

وَمِنْ بَيِّنَاتِهِ كُلُّ مِثْقَالٍ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ حَكِيمٌ

أخبره تصانيف عالمه لمجي فهمه لودعي مجسم العلوم حسين الواعظ الكاشفة

باتمام الحی حمت غفران محمد عبدالواحد بن محمد عبدالواحد خان اسکنه اشد در بخان

مصطفیٰ مصطفیٰ مصطفیٰ

[illegible]

باب اول در عبادت	باب دوم در استقامت	باب سوم در دعا
باب چهارم در شکر	باب پنجم در صبر	باب ششم در رخصت
باب هفتم در نیکو	باب هشتم در حیا	باب نهم در عفت
باب دهم در ادب	باب یازدهم در علو عمت	باب دوازدهم در عزیمت
باب سیزدهم در جود و جود	باب چهاردهم در بیان استقامت	باب پانزدهم در غسل
باب شانزدهم در شفو	باب هفدهم در حرم	باب هیجدهم در خلق رفق
باب نوزدهم در شفقت و عمت	باب بیستم در خیرات و مبرات	باب بیست و یکم در سخاوت و سخا
باب بیست و دوم در نوافل و نماز	باب بیست و سوم در انانیت	باب بیست و چهارم در زنا و زانی
باب بیست و پنجم در سب و سب	باب بیست و ششم در غیاب و غیاب	باب بیست و هفتم در غیبت و غیبت
باب بیست و هشتم در غیبت و غیبت	باب بیست و نهم در غیبت و غیبت	باب سی و ام در غیبت و غیبت
باب سی و یکم در غیبت و غیبت	باب سی و دوم در غیبت و غیبت	باب سی و سوم در غیبت و غیبت
باب سی و چهارم در غیبت و غیبت	باب سی و پنجم در غیبت و غیبت	باب سی و ششم در غیبت و غیبت
باب سی و هفتم در غیبت و غیبت	باب سی و هشتم در غیبت و غیبت	باب سی و نهم در غیبت و غیبت
باب سی و دهم در غیبت و غیبت	باب سی و یازدهم در غیبت و غیبت	باب سی و دوازدهم در غیبت و غیبت

کرم رضا کی اور
 حکمرانوں کی بیسیوں
 اور ماکوں کا
 تم میں سے
 فرزند
 اور چھ بیٹے
 اور خاں
 دارا دہ ای
 بیابان
 کی طرف سے
 اور ان کی بی
 واپس
 بیٹے
 فرزند

باشد که روزگار دولت ترا حاصل ایام شوکت ترا شامل است و شکر نه همین باشد که ایام
عند لیب نغمه لای زبان مبارک من محمد زنده مترجم داری و پس شکر سلطانین که در حضرت ملائک
موقع قبول یابد و بدرجه الشاکر فی تحقیق الزید مترقی شود آنست که بر هر چه داری شگری که
همانسان باشد بجای آری سلطان بخانه اس غم که طربان مطلع گردان برایش گفت شکر
سلطنت بدست بر عزم عالمان احسان با جمیع آدمیان شکر نعمت مملکت و دولت
و ولایت طبع تا گردن در ادا کجاست شکر فرمانروای حق خدمت فرمان بران شاکر
شکر نمندی بخت و بسیاری ای قبال بر افتادگان خاک نشین او بر هر چه گردن شکر محمودی
خزانه صدقات و خیرات رحمت الهی استحقاق مقرب شدن شکر قدرت و قوت بر ما جبران
ضعیفان بخشیدن و شکر صحت پیلان ستم رسیده از قانون عدل شغای کانی از زانی فرمودن شکر
بسیاری لشکر سپاه آسیب ایشان از مسلمانان و سراسخن و شکر عارهای مالی و باغهای
آیین مسکن و منازل رعیت از نزول خدم چشم معاف و شستن خلاصه شکر از آری آنست که
حال ششم در صا جانب حق فرود نگه آری آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری طبیعت
نیاید از رویار تو کس به آسایش خویش خواهی و پس سلطان وفق سخنان برایش فرستاد
خوبست که از مرکب فردا بدو زیارت کند چون در عمر گشت هیچ جامه و پیش از ندید و کس از او
نشان نیا و بفرموده این کلمات را بآب زرنوشته و دستور انسل روزگار خود ساخت
شعر سپید که در دست است به مقتضای هر دو عالم انانید

[illegible]

باعتقاد قدیر جو شکر و شیر

باب ہفتم در توکل

و آن دل برداشتست از سائب بحضرت سبیل سائب که بنودن کفایت کارهای خود از حق
سجاء تعالی طلبیدن هر که کار خود بخدای تعالی تقویض نماید و در هر چه پیش آید اعتماد بر کرم الهی کند هر کار
بر وفق و خواه ساخته و بخواه نگردد ع و با خدا خود اندازد کار دل خوشتر و پادشاه لازمست که در همه
حالات هم توکل فرو نگذارد و تا عنایت الهی کارهای بنادر و پناهنده بایر و شاید بآورد آ و روده اند
که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل بیان و چیز چیست گفت در دو چیز یکی در داد آگاهان
و دیگری توکل بر کرم کار ساز یا شاه بنای کار خود برین و چیز نهادن این و خصلت رعادت کرد
تا گاه او را دشمنی پیدا آمد و با لشکر گران سپاه بکران وی بدار الملک می و در او نیز پادشاهی داشت
متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و هم بر حسب قرار گرفت شبی که روزان متخاصم تر بود
آن پادشاه بر دشمنان رسید و دیوانه کاران و لست گفت ای ملک منی سیاسی که فردا روز نصرت
گفت من مشرب کار خود میکنم و فردا کار خداست هر چه خواهد کند مرا آن هیچ کاری نیست و من هیچگونه
اختیاری نگفتم بنی قریه آسایا حرب کن معزله قال آ آلوده باش گفت زنه توکل پوشیده ایم کار خود توکل
لطیف باز گذاشته فرو ما کار خویش را بجا اندازیم بگذشتیم تا کرم او چاکست
علی الصباح که صف صاف راست کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند و آکی از هر صف
آن قول خود را که کرده و یاد رسید لشکر تائید حق از ملک غلبه بردن فی الحال که چشم سپاه خصم
و رایت پادشاه با توکل فدا و عیان اختیار از قبضه اقتدار ایشان بیرون افتد نیز نیست را نصرت
شمرند و بی آنکه حربه واقع شود و کارزاری دست و پایی گیرین نهاند و شمرند
کفایت شد شمع صبح نظر از مشرق امید بآید صاحب غرض اشبه بود بآید

باب ہشتم ورحمہا

وَأَنَّ نَصْلَهُ شَرِيفٌ وَسَيِّدٌ مَقْبُولٌ وَحَضْرَتُ رَسَالَتِنَا عَلَيَّ السَّلَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَآلِهِ السَّالِمِينَ
وَرَحْتَ إِيْمَانٍ كَقَوْلِهِ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ مِنَ الْإِيْمَانِ وَحَيَاةُ شَرِيفَةٍ تَقْرَأُ فِيهَا كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
دفتر نشر و کتابخانه ملی
تهران

مرا بخت حضرت رسالت پناه علیه صلوات اللہ نمایند که او بیاد دست چو در دست باد و بیاد
 فاحسن تاویذی کس مانند او مودب و منبذ شد قطعہ او باموز زبان ادیب که او
 او باز حضرت خدا آموخت یکی خوان سبق کہ در بیہ حال سبق از لوح کبریا آموخت
 و او بزم کس نیگوی نہایہ خصوصاً از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چہرہ گاہ کہ ایشان بر جاوید
 او بخت قامت و رزق و زمانہ ایشان را بنیر بر عایت دل بزم بارش و بدین اسطر عالم ہم تو نشاند
 از طریق ادب انحراف و زدن پس امور مملکت مندرگم کرد و در مصالح اہل عالم برو فی حکمت ہمیا شود
 و فی المنشوی المنوی نظم از خدا خواہیم توفیق ادب بی ادب محروم شد از فضل
 از ادب پوشتت این فلک و زوایا و مہم و پاک ملک واکا گرفتہ اند بہترین سرایہ
 و خوشترین پیرایہ را و لاو آدم شخصہ علی دستان عالم را دوست در اخبار آمدہ کہ سلطان مصر
 با پادشاہ روم مواضلت انداختہ دختر او را بہر سرپرست خود بخشید کہ روم و مصر خود را عقد چسبید و آورد
 و بسبب این وصلت رسل رسائل از جانبین توصل گشت با اتفاق این دو صاحب دولت بہر مملکت
 با یکدیگر آراستگی پذیرفت و لاو مودکی و جہنی مراجعت ہم یکدیگر نمود و بی مشورت ہمیر ہم در بیج
 ہم شروع نفرمودندی روزی ملک مصر قصر بزم بنیام فرستاد کہ بہر ان زہد و حیات و عہدہ زندگانی
 اندو نام ماہد از وفات ہمہ بحیات ایشان باقی ماند ہمیت زندہ است کسی کہ در زیارتش
 ماند خلفہ بیاو کارش تہجد بہت از نظام حال فرغانہ ایشان بہ معرفت بایہ دست
 و عیان عنایت بصورت جمعیت و بسعت معیشت ایشان مصطوف بایہ ساخت و من بحجت بہر خود
 چندین فرخار و نفائس و بروہ و ستور و ضیاع و عفار میا کردہ ام از انطرف نازی جهان آرازی
 آن حضرت و حسن بہنام کمال بہر خود چاق و تفا فرمودہ است چون این بنیام ہمہ قیصر سیدی سی فرست
 گوشت مال یار میوفا و محبوبان یار است از وصالی بنا کرد گرفت و بہتر غانی و دیانی فی فریضہ بناید
 من بہر خود را جلایہ ادب بیاہستام و خزانہای مکارم اخلاقی بر میا و ذخیرہ نہادہ ام مال و معروض فنا
 و زوال شد ادب این از تغیر و انتقال چون از خبر ملک عرب سید گفت است سید سید لا و بہر خبرین اند بہر
 عشقوی و بہر از گنج فاروق فرزند و فرزند و ملک فرزند و فرزند بزرگان بکرند بہر سہ سال
 کہ اسوان را بہت دور و زغال عثمان سید و علم و ادب فرستد کہ ہمہ توانا و ادب یا قصد

۱۴۰
 رحمت خدای
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

باب یازدهم در علوم

در خرد آید هست که ان الله يحب تعالى الامور حتى يحبها و تعالى مردم بلند مرتبت و دوست میدارد
از اعمال بزرگ البته قبول و شرف میسر از دو نعمت از جند با هست بلند بگوید که در کجای ایشان از یکدیگر جدا
قطعه مرغ بهمت چو بال کشاید عز و اقبال ایشان باشد مبین چو گان بهمت عالی
کمترین گویای سمان باشد سلطانین را بهمت عالی بیکار نیست کافی و در دگر نیست وانی
هر که از ایشان بهمت بخیرست بخدمت شوق از دیگران بخیرست فرد بهمت بلند از نرو خدا و خلق
باشد بقدر بهمت تو اعتبار تو یعقوب لیث را و مشبه احوالی از بیان قبیل گفت
که خاطر مچال تو نگذاشت چو درین سن که تو هستی هنگام استیلا می شود و غلبه نیست دست
بیانی راست کن تا از برای تو که می از غنا و دوزخ خواهم یعقوب گفت عود که در حقش که دوزخ دست
بیان او آمده است بپرگفت آفرین عرض کن تا بپذیرم که حیث از عروس نشان و تا بدانم که گریست یعقوب
بخانه در آمد و شمشیری بر دوش آورد و گفت من و من ملک شرق و غرب خلیج و خیمه که دوزخ بیان من این
شعبه بود بر دوش شمشیر چون گذار شمع با جنت بیانی که از تیر نیست تیر دوزخ ملک از پنج تیر نیست
و هم درین معنی گفته اند فرو عروس ملک من و در دگر گزاف کلاول از غرق واد کا پیشین
و درین معنی این بیت مشهور است فرو عروس ملک و دگر که می چو که بوس بر لب شمشیر بد از دگر
آورده اند که در آن ایام که سکنه از خواست که رایت جدا گیر می از سر حد مردم بر عزیمت ضابطه ملک
غرب عجم بر افروزد و در کاب مهالون بخت تسخیر بر دوش عالم است در به نهایت انانیت ملک نوال غلبه بود
از سلطان اکیس ظلم که وزیر آن حضرت بود چون علامت ملک و نشان حیرت بر دیده حال اخصی و انانیت
و ظاهر وید گفت که ای شاه جهان اسباب دولت همای واداده و خدم چشم دره خف بندگی تو را نرود
استاد و خزان معمر و ملک موافق بخت بصفت است است از سره و نبال دولت بشرف استقامت
پیراسته اقبال که موافقت بهت و جواهر و جلال است از سال و سال می گذشت تو به ضمیر انوره و تقوی
خاطر از هر سبب محبت بکنند و جان و کار مال بکنند که عمر من جهان بهایت محضت است اما است
هفت اقلیم بسیار خضر شرم میارم از برای تو که از ملک است از نشان تو بهت و تحیر آن نمون قطع
الهی آن کند طول عمر من بهت اقلیم که من بهت تسخیر آن و در شرم مزار عالم از بزرگ بود است و نون

بجای آورده حالا در گوشه عزلت است و اگر در وقت غلط بپایستد ^{بیت گشته ز غم و کلاه تن ستوده}
 پایی کشید دست بر امان کوه ^{شاید که ثواب جمعی توان خرید و از ثبوت آن بکلی کمال توان رسید}
 پادشاه از صدق حقیقی که بابل الله داشت بخدمت درویش رفت و از تمامی سخن فرمود که از آن روز
 هیچ از ضمیر هر پزوه است و ارکان ملک و ملت صلاح در توقف می بیند و استماع فتاد که ترجیح بسیار
 چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بخوانی رسی دمن بخوانی درویش گفت من ثواب همه چهار را
 به تو می فروشم پادشاه پرسید که حج به چند می فروشی گفت هر گاه سکه بود شش ماه در هر حجی تمام دنیا و هر چه
 در دنیا است سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقدار اندکی بیش در تصرف من نیست این بهای
 یک قدم نمی شاید پس می چگونه تو ام خرید و برین تقدیر بپای همه حج باو خیال چون توان گذر ز
 درویش گفت شاه من همه جهای من پیش تو آسانست شاه گفت چگونه گفت چون در قضایه مطلق
 عدل کنی و یک ساعت بهم داد خواهی پردازی ثواب آن من بخش تا من ثواب شصت حج به تو بخشم و
 هنوز صبر نه برده باشم و درین سودا سودی بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد از قاضی
 فرائض و من هیچ طاعت واجب تبارختغال بمصالح بندگان خدا نیست و بصفت نصف استین
 بنظر عدالت و حمایت در رعایا نگر استین از همه طاعت افضل و اکمل چه اگر حمایت عدالت باشد
 قوت و شوکت و مبارز ضعیفای خلق برآورد و چون ضعیف حالان پادشاه شود تا تو این زیر بگمانند چه
 خلعت بکند گیران بسته است ^{پاک} نظام احوال مردم بر تخیل مکن نیست ^{رایع} رایع علی التوسیت که دو ملک است که
 و بیخمش همه آفاق معطر گردد عدل پیش آرد و مژگان زین آرد تا به سر چه مایه است مسیر که
 امانت رعایت عدالت همین نکته پس که عادل محبوب چه مردانست اگر چنانچه عدل اذعان به بدیش از
 نرسیده باشد و ظالم مینویسد هیچ جای نیست اگر چنانچه ظلم و ضرری بدیشان لاعن نشده باشد و بعد
 این حال و مقیاس این مقال ^{و من رعایا} همه نوشیروان اول و حجاج ظالم است با آنکه نوشیروان کافر بی
 آتش پرست و حجاج بر فرزند اسلام زاده و صاحب ایمان بود و هر گاه که نوشیروان ایاد کنند برده
 آفرین گویند بسبب عدالت و چون ذکر حجاج گذرد و بر و نفرین فرستند بوجای مظلوم و مشغول
 دادگری شتر و جاندا نیست دولت باقی ز کم آزار نیست ملکات از عمل شود پادشاه
 کاروانه عدل تو گیر و قرار هر که درین خانه نشی داد کرد خانه تو را سه فرود آید که

عبد الله طاهر روزی پس فرمود گفت که آید دولت در خاندان تا کی بماند چنانچه در کلام
 که بساط عدل و فراش انصاف دین ایوان گسترده باشد قطعه سپاسی پادشاه بود بسیار و عدل
 بر فرق آورده بود تاج سرور چون دست تهنیت بپایان کند باشد نصیب کن و طوی دست
 و در اخبار و در دست که پادشاه عادل سایه لطف خواست در زمین که پناه بگیرد بوی مهر مملکت
 و مقرر است که هر که از کتاب آفتاب بخانی رسد جت استراحت پناه بسایه میبرد و هیچ ادب و احترام نباشد
 اگر دو و همچنین مظلوم نیز که از کتاب آفتاب تهر و حرارت شرارت ظلم و تنگ آید پناه سایه الا که عبارت
 از پادشاه است التجانیه تا ز کلف میزدی همان بیکت آن گل خلیل من امان آسایشی از آرزوی
 یابد فی القوی المعزی نظم شاه عادل سایه لطف و رحمت هر که در عدل و لطف مطلق است
 خلق را در سایه خود جاسی و در شرف بر فرق اگر کون پناه حکما گفته اند عدل بر کون پناه
 میان خلق یعنی گردی را بر گردی سلطان از دهر طافه را در پناه او نگه دارد و تمام سلاطین در عدل
 چهار که و چند اول بن خیر چون مراد لشکر بانی ایشان بنام پادشاه است دوم بن خیر چون مراد و کتاب
 بن کرده بنام پادشاه سوم اهل عالم چون بزرگان و محققان و دانشمندان و چند چهارم اهل علم
 و ایشان بنام پادشاه پس بچنان که از علم بکی از ارکان چهار گانه بر دیگری ترجیح خلق پناه شود
 به تعبیر که در این جهان چهار گانه مزاج ملک هم روح استایی در و مصالح عالم و نظام امور می آید
 منقطع است منقطع ماند قطعه هر یکی از خلق مرتبه است چنان از زمین در یافته تعیین
 اگر کن از مدخل و در گذرد فتنه خیز و از سیاه و زمین هر کسی نه بجای او بنشیند
 پس بدو که بجا خود بنشیند و یکی از فضیلت عدل است که خاک را جزای سلطان عادل
 تصرف نمیکند آورده اند که یکی از غذا و مصلحتی چون حریفان است که در کشتی صحرای دشمنان عادل
 در قهر متفرق نمیشود و از ایشان از نیکو گری می ریزد و اسون فرمود که در صدق حدیث بنوا
 شایسته بری نیست اما عقیده دارم که نوشیدن را به بیم نمی آید از نوع منظر عدل بود و زبان معجز
 نشان حضرت رسالت پناه علی علیه السلام گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس عمر هجرت
 بدان که چون بدینجا رسید فرمود که در نزد من نوشیدن بکش و دند و دند و دند و دند و دند و دند و دند
 چنانچه بنفشه روز آید شود و اگر شتری در دست نیست بگردد هر یکی چندی نوشیده و آن گاه که دوست

۲۱
 بنفشه
 ۲۲
 بار بار
 ۲۳
 بنفشه
 ۲۴
 بار بار
 ۲۵
 بنفشه
 ۲۶
 بار بار
 ۲۷
 بنفشه
 ۲۸
 بار بار
 ۲۹
 بنفشه
 ۳۰
 بار بار
 ۳۱
 بنفشه
 ۳۲
 بار بار
 ۳۳
 بنفشه
 ۳۴
 بار بار
 ۳۵
 بنفشه
 ۳۶
 بار بار
 ۳۷
 بنفشه
 ۳۸
 بار بار
 ۳۹
 بنفشه
 ۴۰
 بار بار
 ۴۱
 بنفشه
 ۴۲
 بار بار
 ۴۳
 بنفشه
 ۴۴
 بار بار
 ۴۵
 بنفشه
 ۴۶
 بار بار
 ۴۷
 بنفشه
 ۴۸
 بار بار
 ۴۹
 بنفشه
 ۵۰
 بار بار

و اوراق در پیش او چو پدای مارگان دولت را جمع کرد و چنان ناز بر کبریت که جلوه حاضران حال و
 بگریه آید و نماز برای تسلی او تدبیر انگاشته ملک فرمود که شنگامان سپید که من بر فوت صبح میگیرم
 چه میدانم که عاقبت کار رفور و قصور یقوی و حواس را در خواب یافت پس بر سلطان چیر کاران مرد
 خرومند چگونه اند و کین شود که یمن بر می آید که ناگاه مظلومی را در خواب در برگاه فریاد کند و
 صد استغاثه آید و گویند من نرسد و او مردم باز گردد و من عذر اندازم و خدا شوم اما برین باب فکر می دهیم
 بفرمانیه تا درین بیانند کنند که کسی بخیر و او خواه جامه سرخ نباشد تا بطلان بر حال مظلومان اطلاع
 یابم و بدو ایشان بر شمع و مظلومان هم قصور و محرومان برآید و این یار برین و خوش می نمودار
 و بسیار بود که بکشتار کرده اند و بفرمان مظلومی که رسید عذر عاقبت عقیل بران نجات یافته اند
 چنانچه و اخبار آمده که سلطان ملک شاه سنوخی مدوزی بر کشته زنده رود و شکار میگردانید و زانی جنت
 استراحت در هر فراری فرود آمد از لاینان سلطان ملک شاه علای که حاجت خاص بود بدین آید گاو می
 که بر کنار جوی میچرخید بفرمود تا آن کار را گرفته بکشدند و قدری گوشت از آن کباب و آن گاو را آن
 مجوزه بود که همیشه با و با چاریم که در پشت از شیر و جامال میشد چون از آن آید خبر داشتند و بدلی خبر
 گشت بیامد و بر سر این که گذر سلطان بران بود منتظر نشست گاه که گویند دولت ملک شاه رسید جست
 و حنان مرکب سلطان بفرقت جان غلام حاجتیار زاینه برآورد و خواست که بران مجوزه بزند و من کند
 سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره بیناید تا بگویم که نظم او چیست و او از دست سبکست پس بدو
 سپیدان آورد که سخن گوئی پس این بکار آید گفته اند مصرح مظلوم دلیر باشد و حمیره زبان
 زبان بکشد که ای پسر ای پسران اگر او من بر سر این ندهد و دزدی بفرست و جمال و هدیه که بر
 سر این جملات انصاف خود از تو ستانم دست خفا صفت از دامن تو کوته کنم یکبار ندیده کن که ازین
 و درین کدام اختیار میکنی فرو انصاف خود را پس آمد و ندیده بدی باران بود که بستاند
 سلطان از مابین سخن پیاده شد و گفت نه نه ای مادر من طاعت جواب آن سر این نامم بگوی
 تا بدو که تم کرده است تا داد تو از دست نامم پس این گفت ای ملک همین غلام که بحضور تو تا بر عقیبت
 بر سر من کشید خنده عیش مرا در ساخته است و گوی که محبت من میان من از شیرین میا و نوشی
 و کباب کرد ملک شاه بفرموده غلام را سیاست کردند و عرض یکبار ده گاه و ده بار از حدل تریدیم

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

دی هیبت پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من بدان حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجاست که هر حکم که
 تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه برادر افتاد و بپوشید شد و چون با خود آمد به خود محمود ۱۱۱
 زندان بیرون آورد و خلعت خاص بدو پوشانید بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت در راه شهر بازگرد
 و مساکد کن که هر حکم که خدا کند عذر دیش که باشد خلاف آن در خاطر نگذارند فردا واکست ما هر حکم که او
 مارا چاره اعتبار بود حکم او است رکنی دیگر خلوص نیت در این عیت پنجگانه ای ایشان را بیرون
 چه نیت پادشاه را درین باب بازی است اگر نیت عدل کند برکت و محبت نتیجه دهد اگر عفو باشد بندگان
 این باشد برکت از حصول برود و عقد محبت رعیت گشوده گردد و خراج حاصل درین سلسله شرح الله تبارک و تعالی
 این بی بدو رسالت شد و مشو در آن کوش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی
 که سلطان اگر نیت بد کند هم بهمانی بهم برزند آورده اند که پادشاه قباد
 روزی در کار از لشکر می افتاد و بهر گام شد و او از شکی بی طاقت گشته هر طرف میگردید و سایه و
 شتر شیری طلبیدند و در سایه ی بختن در آمد مرکب بدان طرف را ندیدند که دید و در میان باد نیوده و
 پیرزنی با دختر خود در سایه آن نشست چون قباد بر سیاهان از خیمه بیرون دید و عنائش گرفت
 فرود آمد و حاضری که داشت حاضر کرد و قباد طمعی غمزد و آبی بیانش امیدوار و غلبه کرد و خطه بسیار رسید
 چون از خواب درآمد بجا شده بود شب بهانجا اقامت نمود و بعد از شام گامی از صحرای باد و دختر
 آن زن را آن گام و در وید شیر بسیار حال شد چنانچه قباد را حجاب و با خود گفت این جماعت بخت
 آن در صحرای شسته اند کسی بر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گامی بگیرند اگر در مضیقه گیرند
 سلطان مهندال ایشان را خلع نیرسد و خزانة او فوری میشود نیت کرد که چون بداند ملک سدان
 مواضع را بر رعیت نهد چون صبح شد و خمرک گام را گرفت و بهر وید اندکی شیر فرو داد و فریاد کرد و در
 پیش آمد و در گامی مادر روی بدعا کرد پادشاه مانیت نظر کرده است قباد تعجب نمود گفت از چه
 دانستی گفت هر مادر گام و بسیار شیر را می مروزانند که هر گاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه و تعالی
 بر او قباد گفت راست گفتی و آن نیت از دل بیرون کرد و گفت اکنون برو و بر سر کار شو پس دختر بختی
 و دیگر یار گام را بهر وید شیر بسیار حاصل شد باری دیگر پیش آمد و دید و خرد و میکشیدی پادشاه بوسی
 رسانید و از اینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از پیر زن و او آفتاب بنده حکم فرودی گوید مشو

عبد الحليم

همان تم که از بهر باران بود در اندیشه شهریاران بود جوید گرد و اندیشه یارستان
 نیاید زمین تم بوقت از بموا جو عادل بود نه در سختی مثال که عدلش پشت از فرغانی سفل
 و در همین مصحنی نقل کرده اند از بهرام که در وقتی در بونگه گرم بدر باغ رسید میری که باغبانی
 کردی اینجا حاضر بود گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب آید بیا
 پیر رفت و فی الحال قدحی پر آب انار آورد و پیر و دردت بهرام داد بهرام میانشامید و گفت
 ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت سه صد دنیا را گفت به یوان خراج چه میدی گفت پادشاه
 ما از درخت چیز میگیرد و از زراعت عشرت بگیرد و بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار
 و در هر باغی درخت میثمها را اگر از حاصل باغ نیز عشرت بیاوان و دهند مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان
 آسانی نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرم پس باغبان گفت قدحی دیگر آب آید
 بیا را باغبان رفت و پس از مدتی قدحی آب آورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود آری و
 این نوبت انتظار بسیار دادی چرا بر آن آب نیامدی پیر دانست که آن جناب بهرام است گفت ای بان
 گناه ازین نبود و از پادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغییر داده اندیشه ظلم فرموده و لاجرم بکشت از سیاه
 بیرون رفته من نوبت اول را نیکو نادان محراب گرفتم و درین کشت از ده انار بر آن حاصل نشد بهرام
 ازین سخن متاثر نگشت و آن اندیشه را زود بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر برو و مقدار دیگر آب آید
 بیا پریشان رفت و بزودی بیرون آمد و آن مال را آید و ده بدست بهرام داد و گفت
 ای سوار عجب حال است که پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال شر بکشت ظاهر شد از یک انار ازین
 قبیح بر آب شد بهرام صورت حال پیر و میان نهاد و قصه نیت خود تغییر از آن گفت این سخن از آن ملک
 و دولت مندرج صفحی بود که کارایگار انداخته سلطانین این سخن پذیرفته و نیت جلال حال رحمت مقدس دارند
 شکر شاه که از نیت خود گشت باید بر خدای بخیر و خواست کند حکم فرموده اند که عدل و بهرین
 تفصیل است و ظلم زشت ترین و غلیظ و نتیجه عدل بقا سه ملک و سعادت مملکت و معصوم می خزان
 و آبادانی قری و مدائن و تفرقه ظلم زوال مملکت و خرابی مملکت و صایای میوشنگ بن یک ملک
 که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پیر باید که آیت ظلم را معطوف را بکوشی و اسکو می آری و ز
 تا و که آن مظلومان ستم رسیده و مال و دار و جان محنت کشیده به پیر میری که گفته اند نیت

که سبب تغییر تو حیثیت گفت مر امانت تا بگویم گفت امان اوم زگر نگین بیرون کرد به چهار پاره شده گفت
ای خلیفه گان شری ساختم و خودم که نگین پانگین من بر اندوست من برندان افتاد و چهار پاره شد امان
تقسیم کرد و گفت برو این چهار انگشته شری ساز و ترا درین هیچ گمانی نیست این صورت که از امانون صادر شد
غایت علم و بردار است **ششوی علم سرزاید کمال بود** سبب عزت و جلال بود
علم شادای فرا می خجاست مومنانی بر شکسته دست **نوشیروان** ابوذر جبر رسید
که علم حیثیت گفت نکات خلقت چهره و آنرا چون برگردانید شود چنانکه هیچ طعای بی علم مزه
ند به هیچ خلقی بی علم حال نماید نوشیروان گفت علامت حلیم که ادم است گفت حلیم را سه نشانه است
یکی آنکه اگر شش روی سخت که بی او سخن تلخ در میان آرد و در برابر آن جاب شیرین بر زبان اندازد
بفعل نیز او را بر بخاند ازای آن با او احسان نماید **قطع** با تو گویم که حیثیت غایت علم
بر که زهرت و در شکر بخشش **هر که بخراشد جگر بحب** همچو کان کریم ز بخشش
کم مباحش انداخته سایه ننگ **هر که سنگ زندم بخشش** علامت دوم آنست که هر که
انش ششم زبان زبون گیرد و صولت غضب سلطوت آن بغایت سد خاموش گردد این اصل اطمینان و تسکین
روح در دستان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانه سوم فرو خوردن خشم است اگر کسی را خشم
استحقاق محبت بود آ و رده اند که روزی نو با ده بوستان لایت با کوزه باغستان بایست سبزه
و بخوابد و حسین بن علی رضی الله عنهما با جمیع همانان از اشرف عرب بر سر خانی نشسته بودند خادش
با کاسه اش گرم گرم در کمان غایت دهشت پایش بجاشیده بساط آید و کاسه زبانش بر سر شان بر آید و تا بخت
بر خنجره مبارکش فرو نهد یا حسین اندوهی و دین از راه تعذیب رو نگریست بر زبان خادم جاری
شد و انکاش **عظیم** حسین گفت ثم فرو خوردم خادم گفت **والعاقبتین** عن تناس گفت عفو کردم
خادم تیر آیت برخاند و اندر حجب حسین گفت انزال خود آید و کردم و منونت محبت تو فرمود
خود دانم که گردانیدم **ششوی** بی رامکافات کردن بری برال صورت بود خبر روی
معنی کسانی که بپس برده اند **بی رید** میگوئی کرده اند **و احبار** آمد که از حضرت عیسی
علی نبینا و علی السلام سوال کردند که سخت ترین همه چیز با چیست جواب داد که خشم خدا گشته هیچ چیز را در
تو ایمن توان شد فرمود که تیر غضب خویش بر حضرت موسی در ششوی شارتی بدین معنی فرمود و نظم

۴
فردی
راست روی
۴
و کجاست
راست
نظم
۴
عقاد
و کجاست
۴
و در اند
و دست
بست
اصول کتب
و اولی
۴
مبارک
نویسار
۴
سلاطین

اگر خود فرموده بود نظر داشت کسی در وی بدشت بیفتند اگر تقدیر گرفت کسی که در وی بود و کرد
و در تقدیر دیگر هم کسی بدوستان از ان مقام باز کشید و از مقام دیگر تناول کرد و چون ان بدشت بدشتی را
طلبید و گفت این خوروی که ساده بودی بغایت لذتیه بود و فرود از زمین بسیار آسانتر است که گیسو و
بسیار نباشد حاضران ازین معنی تعجب نمودند که بدشتی را شمر ساری داد و تقدیری با آن همراه نبود شهر
چو در مقابل جرم لطفت بیند کس شوخ بخل نداده و این بخت را از دست

مرحمت فرمودند از بی بزرگی فرموده که چون بواسطه شفقت بر جوانان پادشاهی این جهان فانی می یابند اگر
بهت رحمت انسانی سلطنت ملک باقی یابند هیچ عیب نرینیا ^{نداشته} دست عایت زرعیت مدار
کار رحمت بر عایت سپارد ^{مرحمت کن که مگر خسته اند} و کرم و لطف تو دولت ستاند
حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان عیشت او مست اورد که پدر فرزند را و هر چه خود
دوست دارد بر ایشان پسندد و تا ایشان نیز مال و جان و از روی بیخ نماند و هر چه در اندامش می کشند و مست
خود را بر داری عمر و یادی دولت او گمارند و چنانچه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه و تعالی
را نظر رحمت بر دشمن و دشمنی بخشناسد و بخشناید بر تو در سه از غیب بکشاید بر تو
اگر رحمت زحق داری تنها تو هم بر دیگران رحمت بفرما اگر دشمن را یکبار سپرد خود را
و صیت کرد که ای فرزند جبرک تا شفقت عام و رحمت مالا کلام رحمت از مرتبه و بعضی پدر جو دوستی رسد
تا دلهما از آن تو شود که چیز بای گیر تابع دست حکیمی ابر سیدند که بهترین شکار مراد پادشاهان آنکه ام است
فرمود که حیدر دلمای رعیت کردن خوشترین شکار است زیرا که چون بهای ایشان آنکه در راه و در دیر همه
چیز در بی دل میرود و چون دستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت در هیچ چیز با وی ^{مشاغل} نمیکشد و
ملک معنی طلبی پیروی آنها کن لشکر اگر خود ملک مسلم نبود و یکی از شفقتها آنست که چنانچه
تواند مردمان را بزراحت و عزت تحریص کند و در اطری کاریز و احوادث جویبار ایشان نامه گاری
تا به آورده اند که خوشی روان بجال خود نشان نوشت که اگر در ولایت تو یک قطره زمین نامر و ع نامر
انباریم تا تار برادر کشند و حکمت درین آنست که فائده پادشاه ^{پادشاه} خراج باشد و خراج قبی بسیار شود که ملک
آبادان بود و آبادانی نمودن از بزراحت و تاجر رعیت مساحت نگفتند و تا شفقت و رعیت ایشان ظهور زین
زراعت میسر نشود و شعر ملک محمود ^{آسان گیری} ای خلق را معبودار و زلزلستان بلا کلام از او در
و زوایان سلطان بوسه خدایده امرای و بار علای زبانی میگردند و به بصادره مال ایشان میگردند
روزی سلطان امر گفت که من تا مرز جانب رعیت میگردم بعد ایوم این عایت را به طرف من کشم اگر
صحت است بیا نید تا بعد از غارت کنیم هیچ چیز از متاع و عیال ایشان نگذاریم اما بشما آنکه دیگر از
من غلوه و سر قوم نه طلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع آتسان زمین کند و از بیایستد نماز
نکنند یا غلوه و سر قوم چگونه توانیم بود و خلیفه خندید و بی جای توانیم آمد گفت ترتیب جمع

مصالح مادرشمار سعی نماید باشد عمارت و زراعت و جرد و تجارت چون ایشان را قمارت کنیم آن زمان
چنین تو قعات از که توان کرد و نشان دهی که نیکو کار اگر کار تو ختم از رعایا بستاند و غلات ایشان بخورید ایشان را
بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آن که زراعت نکند محصول نباشد شاخه و چوبید و در طرح این
سخنان استماع کردند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند **باب ششم** شنیدم از بزرگان سخن سخن
که سلطان اعریت بهتر از گنج کزین خراج از خود آفرساید و زان هر لحظه و خطه نور آید
و آن جمله شققتا آنست که هر روز باید که با عام مردم و بخواه و بخواه نماید تا هر سخن خود آید و گوید و او
بنفس و بر کمالی حال معلوم و قوت یابد که حاجت بخواهد نتواند بخرج و طبع کسی حکم کردن آورد و اندک
اگر چه زمین تمام خلیفه نوشته که خلافت تر از حید و سلطنت تر از شایه که تا بان تعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و
انواع جور و ستم ایشان صادر شود و در جواب نوشت که من ازین که شایه و حید خبر دارم ایشان دیگر باره
پیغام فرستادند که تو از نگاه پدر است بزرگان گفته اند آنچه ترا جای باید گفت بگیری حال کن جماعت را
همه روز خود گرفت ترا وقت سوال از همه جواب بپردن باید بدین سخن غفلت و میان چه کار دارم و این را
تو از من بپشنید و کی قبول خدایند که حضرت فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه فرمود که ولایتیکه نطق من را در گری
دین تو و در دنگو سفندی و زان کند پای گوشت کسب و راضی فرود و ایمی تو رسد و اقامت از خدای بپندرسد
و در از همه آن بیرون باید که هر منصب سلطنت قبول کند و پای نکلن بر سر حکومت نداید و ای حقوق این قیام
باید که تو خطه و در سوم آن از روشنفکران و حکام و رعیت بجا آید و در **باب هفتم** گفتند که شایه
و زان مقام بے احتیاط باید کرد و در عاجز محنت رسیده باید داد غم فقیر مشتک کشیده باید خورد

باب هشتم در خیرات و مبرات

تفسیر قواعد خیرات و مبرات میانی مبرات بر مذهب هر صاحب دینی و حسب چوکی زان حال که بعد از شایه
حیات آثار فیض برکت او بپوشد و حال رسد صدقه جاریست چون ساجد و سجده و دعا و رزق و خوارش و رزق
و عودتها و جسم و مال آن از باب البر که اوام که از آن باقی باشد بپوشد بواجب آن مصلحت فرو
بر کفری کرد و چون محال آن نام کشد روح و از هر دامن عین و کفر خاسته و هر قل و هر شایه که بصیقل آید
بیک غفلت از آن پناه خاطر بر و باید و بداند که جاه و دنیا و متاع دال آن جد و زوال انتقال است از هر چه معنی
از خدا بداند که حاصل زانندگان و روزندگان این سرافانی جزای و کاسی باقی نخواهد ماند و هر عاقلی و موصوع

[illegible][illegible]

ساخته بودم هر روزی در راه کاه روزی بسیار آن باطنیاد آورد و زمانی استراحت کرد و چون مشقت او
براحت مبدل گشته بود از روی نیاز زبان بدعا گشاده و برین چه گفته که خدایا بانی این وضع ایام را
فی الحال تیر دعا ساز و نشان اجابت رسیده و ایام زید و از خرقه حجیم برود و نعیم سانید فرود
هر چند بروی کار در می نگرم نیکیست که نیکیست که ایام بیج

باب بیست و یکم در سخاوت و احسان

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب و مستقامی و خجسته فرجامست هیچ صفت آدمیان را و خصوصاً
 اشرف را ایجاد ایشان را باز جو و سخا نیست **شعر** شرف مرد کوچک دست و کرامت بسجود
 بلکه این هر روز دارد و عذرش نزد تو در خبر آمده که سخا در خست و در شست و حقیقت ندانست که باز
 خوشنودی حق سبحان و تعالی رسته و شاخ اندر افروزی باطنی علیین پیوسته شگوه و آوینا می نیاست میوه
 با کرامت و فضیلت عجبیست این سخا غیر از این نیست و او که این شاخ را از کف بهشت
 از چو چای پر سیرندگی که مجموع هنر باشد و غنی ماند چیت جواب داد که بخانی از سوال کرد که نهی که هر چه را
 چه شد که راست گفت سخا فردو میزبخت و اگر حیل و دست افرازد اگر از این شرف خویش صد همت
 و یقین بیاورد است که تا مال را از قید اساک مطلق نگرداند تو سن و مفاخر و معالی بقید و بنای شتوی
 تجربه کردم زهر اندیش نیست تاوتر ز سخا چیشته خاص ز بهر کیم آمد درم
 نه گذر قافیه نیک کرم با سکنه از راسط پرسید که سعادت دین در نیارد چه چیز است گفت در
 جو و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحان و تعالی میفرماید **قوله** عَرَفْنَا لِمَا نَصَرْنَا لَكَ مِنْ فَضْلِ الْإِسْمِ
 بیاورد از ده حسن کرامت کیم نیست آنگه ترا قوت رومیده از تو کی خوانده و ده میسده
 به سزایین مایه نیانیت نیست سود کن آنچه که زیانیت نیست اما سعادت دنیا آنست که مرغ
 دل خلق را بکمال ایشان بخشد این انسان بکرم میدوید و آن که در چون دل که سلطان است در قید کسی افتاد و قلاب
 چه بچیت قلب در دام می افتد و چون کریم مالک القاب جمعی شد ابواب عبادات بر گشاده اسباب عبادات
 برانی آواره شود و راجع آواره که خسرو پوز را سپه سالاری بود **شعر** گشتی و دشمن گشتی معروف مذکور
 بتانست را می و قوت عزم و در اطراف ملک می صوفی میشود و قریب ملک عمده مالک بودی و خسرو پوز
 معصوب و پادشاه دولتمندوی بیت از و باز به گلشن خسروی باز روی و شست دولت قوی

9



2

24

10

1

10

10

1

دکھو

73.

27

53

۱۰

4

25

4

وقتی صاحب خبر آن بمع ملک ساندند که پسران را از جاوه فرمانبردار می اخراجت خواهد ورزید و پسران
 عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از آن که آن صورت از قوه فعلی پدید آید
 آن اشغال باید نمود و ^{در این وقت} علاج واقع پیش از وقوع باید کرد درین سو و نادر و جو رفت کار است
 خسرو ازین خبر اندر شد و گفت اگر او عیان عزیمت از روی مخالفت فطری از اطراف مملکت بگرداند
 بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و ممکن که از او باز داری بماند و قصور
 و ارکان ملک پدید آید و از پسران طغیان گشتن او فتور ^{و از پسران} بتواند سلطنت راه یابد ^{بسیار}
 سبب این آید که ^{بسیار} در ملک پیدا شود و شور و شر ^{بسیار} پس با خواست و دل مشیران
 مملکت درین باب مشاورت فرمود رای بگلکان بران متفق شد که او را بند باید کرد و خبر و حسن تدبیر ایشان
 ازین کرد و روزی دیگر آن امیر ^{و از پسران} طلب کرده بموضع ایلات از معدود او بنشاند و ذکر محاربه و مفاخر و سیرت های
 مستوده و خصایص های پسندیده او بر زبان راند و انقباض و غرور و نفوذ فائز خویش زیاده از حد استقامت
 وی بدو عطا فرمود و پیش از آنکه وی را که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند ^{و از پسران} فرصت عرض دهند
 که سبب تخلف از مقر عزیمت هاپون چه بود شاه ششم فرموده گفت من ای شما را خلاف کرده ام و از غم خود
 اخراج کرده و زیدم شاگفته بودید که او را بند باید کرد من خودم که او را بچاکم ترین بندی مقید سازم هیچ تنبیه
 قوی تر از بند احسان و یدم و دیگر تامل کردم که تل ^{و از پسران} قید معفو می نیست و تنبیه که بر یک عضو واقع است
 که چون نوع بندی باشد خودم که بند بر دین غم کرد سلطان رنج اعضا و عوارض ندیدم و ظلم او ندید چون
 اصل بقیدی مقید گردید هر آینه تمام اعضا و عوارض که تنبیه او ندید بسته گردند و دیگر نباید آهین بر عضو
 که نمند بسو مان سوده گرد و بند کرد و احسان که در دل نند هیچ چیز فرسوده نگردد و در ایستاد که در غ
 و شتی را یدم مقید توان کرد و آدمی را با احسان انعام شنوی ^{و از پسران} کردم همیشه کن کاوی را و درین
 احسان توان کرد و شتی بقید ^{و از پسران} عدد را با لطافت گردن ببند که نتوان بریدن به تنگ آید
 چون کرم میند و لطف وجود نیاید که در خشت از دور وجود ^{و از پسران} و چنانچه بخاطر مندرسیه بود
 به تنگ خفاش آبی کار حریف احسان با دشمنی مترشح شد فروخته شد پنج نهال کینه از زمین سینه
 به تنگ مترشح کرد سلطان منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان صافی نیست قبل و ^{و از پسران} که چنانچه با
 برینا خدمتگاری بسته بقید عزیمت فرما بر داری ^{و از پسران} زبان از آن نری که این است

بعد از آن وی بر ساقی آمد و در زیادهای بی باقی بسیار بفرموده و با عی بی باقی که می نمود
و اندر هر وقت صبح خوان تو شود باوشن خویش اگر سخاوتمند می شکست که یا هر آن تو شود
و از فضیلت جوئی آنست که درهای خلائق جو انموان را دوست دارد و هر چند کار از دستان ایشان هر
بدیشان در سیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی کریم و جوانمردست همه را دوست
خواهند داشت و هر و آفرین خواهند گفت بلکه اگر کسی را که در قید حیات نباشد یا کند هم کس نشاید
گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ تالیف این رساله که مصاد و هفت سال است از وفات و قریب حدود
چهل و پنج سال گذشته هنوز بار ذکرش بر اهل چین آراسته است و چمن نیکنامیش بر پیرایه
شناختن و تحسین پیرایه منتهی نماید حاتم طائی ولیک تا با بر بماند نام بلندش بنگونی رسیده
آورده اند که چون آوازدهم فردی حاتم چیزی در عربی آواز ملک بین فرزند گرفت بصفت سخاو
ت و بولایت شام و ملک و رسید والی شام و حاکم بین و پادشاه روم بعد از او بر خاستند چه هر یک
از ایشان دعوی سخاوتمندی کردند و ولایت چهارم فردی زدند و ذکر حاتم بر زبان اهل زبان بیشتر جاری
بود و وطن غنم گرم و جود وی در همه طرف سائر و ساری شهر ابر و زیاده از دست جود و و فعال
مال عالم زیر پا حمت او پائمال این هر یک را ایشان با و بطریق سنوک کردند و او والی شام خواست
که او ایاز را یکس فرستاد و وی حدیث شریع موی سیاه چشم بلند کوبان طلبید و آن را شتر در وادی
عرب را باند و اگر یافت شود بسیار گران با بودنی الواقع در وقت این نوع شتر در مسیح حاتم نبود
چون کس پادشاه شام بحاتم رسید و پیغام والی را که از بند حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن شام
و طاعت بزرگان را در شمر هر چه شمر چاکریم و دولت خواه بر چه حکم رو بنده ایم و غرض
آب ایلمی با بنزل نیکو فرود آورد و اسباب غیافت چنانچه فراخ احوال و بود و بسیار گردانید و بفرموده و قابل
عرب سادگی کردند که هر شتر ییاد و بهای تمام از و بخرم و بمیاد واه و با به و رساند و حاتم کلام
برین طریق حدیث شتر قرض کرده بر سلطان شام فرستاد و چون نیک شام برین حال اطلاع یافت انگشت نجیب
میزان تیر گرفته فرمود که این اعراب را می آید و میم و او خود را با سطره ما و قرض انداخت پس همان شتر را
ستاع مصر د شام بار کرده بدست همان ایلمی باز گردانید و چون شتر را نزد حاتم آوردند باز بفرموده و ما
کردند که هر شتر ییاد و بهای دستان شتر خود را با آنچه بار آورده و بفرموده و بهر شتر را با آنچه بار آورده

داد و هیچ چیز برای خود باز نگرفت خبر رسید سلطان نام رسید گفت این همه مروت نه حلاوتی است نه خاوت حاکم را سلم
فروا و از ده سخاوت جهان حاکمی آخوندین این بهیشت برساندست دیگر عظیم کرد و در پیشگاهش
چون دید به وجود حاکم شنید چنانچه جبار و حسن حوال وی گشت بسبب بی ساینده که حاکم مکرری ارد و پاد
و مالک جهان بجایای چون تیر خیزانگ و در دو و چون عمر گرامی ز دور و آبی که گرم رودی آتش دم شست
زده و از تیز گامی بابا و طهرین سیرای سیر و منوی جواش که نشان گلگون بخود
جهان بپایان تر از شیرین خسرو بوقت حمله برق آسا چنده بگاہ بود چون مصر مصر
قصیر و زین خود را گفت که خبر سخاوت حاکم در عرب و عجم فاش شده صیت جواهری مروتش از رفت تمام
فرود گرفته و من شده ام که بدین صفت آبی دارد و بخوانم که نقد و راجع است با سبب زایم و مروت عوی در
برنجیکه منتهای جهان بپایان رانی مرکب آن بقیله طے فرستد منوی من از تمام آن آب تازی نژاد
نخود که از کرم کرد و داد بدانم که در دست شکوه جمعیت دیگر روکن با ناطق تعبیرت
من لایحی بخت آن مرکب با نطف و پاد که لائق حاکم بود فرستاد و دانگ نامی از رسول ملکات و تعبیر طے
رسیده در حوالی منازل حاکم منزل نمود و قصار اماران رسیدن ایلی ایسے چید و در آن برینست
باریدن گرفت حاکم همان او را اسی نموده بمنزل شایسته فرود آورد و در فی الحال بفرود آمدن اسب را
بکشند و طعامی مهیا کرده نزد همان آورد و بعد از فراغت طعام مهیا با سبب سحر است مهیا ساخته حاکم
خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخن نگذشت علی الصبح که حاکم بجز خواهی آمد ایلی مشور قیصر
یا بهایا که فرستاده بود بجا آمد نمود چون حاکم بر بختون آن اطلاع یافت بنایت اندیشید گشت ایلی بفرست
از ملکات بر زمین حاکم مشاهد فرموده گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسب منفعتی داری از جانب
این چیز چنان مبالغه نیست حاکم جواب داد که مرا ازین جنس اسب اگر هزار باشد و کمتر که زابل و زنگار زمین
طلب بدین و در منافع و درجه تقویم نیاید و خود صا که سلطان عظیم الشان را طلب کرد که بهیست سز و شرف
و به جهت این جزوی خدمت رسول بزرگی ارسال نموده و اندیشه من از تیر است تفکر من از غایت بخش
که چنانچه در خبر نیافتد آن اسب را تلف کرد و منتهای من آن با در شمار دل دل شست
از بهر شاد و خوش کرد که کتاب که خلعت بر از پیش و پس بسوی روبرو نمی یافت کس
نبودی و گرد و روی را بهر نمود جز آن بر در بارگاهم نه بود مروت ندیدم در این خویش

در حاکم سپید و رها درین مرام باید در اسیم قان در هر بار و در هر بار

پیش پان تازی و تبرکات مجازی جهت سلطان و فرستاد و رسول را نیز از تحفهای آن یار بهره مند
ساخته بخوبی ترجمی روانه کرد و چون ابجدی آمد قیما از قوامی حال خبر یافت و صفت انصاف پیش از آن گفت
که آئین مروت و قاعده قوت حاکم را سست قطع توان گفت کامروز خود به عالم
همراه شهریار و یار مروت ز روی جوانمردی و مهربانی بدو ختم شد کار و یار قوت
و دیگر حاکم بمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت و در غالب و فصلت اسنان و مروت بر و سستی
همواره بود این نام او برای خاص عام بخار و دوا اگر اش بجهت محتاجان و رانندگان آواره بپشت
چو دست بود و بخشش بر کسان و ز عالم سیم خاموش بر فتادی متوجه است که جز نام کرم در زبانها
نزد نرشد و غیر از صفت جود و سخاوت حاکم مشهور گرد و بدین سبب هر که در پیش او صفت
حاکم کردی آتش غضبش اشتعال نموده بانیای دی مشغول گشتی و کفنی حاکم مری متشنج است
از جوار رعیت و ولایت من نه او را رتبه ملک داری نه منصب از وانی نه قوت جاگیر می نه باوری کسوت
پیش او از است و تحت تابع نه با من کسی میدهند خراج پدید است که از دست او چه کرم آید
با دست پشتر و گو سفندی چند که دارد و چه مقدار کرم نماید من آنچه در سالی حاصل حاکم باشد در روز کمال میدهم
در صدر بار بزرگان او در یک چاشت پیش همان می ختم مصرع بین تفاوت و انکسار است تا کجا
انقص ملک بمن روزی جبین عظیم ساخته بود و طرح و محنتی پادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب پرنی
مشغول بود و مانند بر گیسو پریشانی اشتغال بینمود تا که در آفتابین حال بیت در زک حاکم کسی باز کرد
او گیسو شتافتن آغاز کرد ملک آزان برنجید و در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که چگونه
از آن اهل زبان از ذکر حاکم خاموش نیست و صفت بیست و نه در همان اری او بدل موهمان موهن
در نه پس همان بهتر که بدستاری طالع فکر گشتی و عمر او از ترغاب خدا انگرم و بهر گاری آلوده نشیند رقم نام او را
از لون زندگانی بخوبی بیت که تابست حاکم در ایام من به یکی خواهر پشتم نام من
در تپای تخت او عیار پیشه بود که بر لای یک دم صد خون ناحق و سیان برستی و امید اندک فایده پیشه بود
ایا کس از اینک جانشستی بیت چه چشم از میان بدو خورید جز زلف خور و بان فتنه انگیز
انصاف شاه این او را طلبیده بود اعیاد خسروان مستظرف اند بر آن در و در و در قیل بی بی می ساند و جبریل

که رواند و بر شعله که تواند حاتم را محبت و تابود گرداند عیار متعقل حاتم شده متوجه قبیل طاعت
 بعد از مدتی بدان سرنیزل رسیده باوقاتی خوشی میگوید که سیاهی زردی از جفا و تابان فرزندگی
 و ناصیه او در نشان بود ملاقات کرد و جوانی زردی مهرانی و شیرین زبانی او را پیش کشد که منوه پسرید که از کجا
 می آئی و کجا میروی عیار پیشه جانبا که از این می آیم و غریبت شام دارم جوان التماس نمود یک شب
 مقدم کرد و نایق و شرف سادات حاضر می که باشد نظر نرفی و سام و بدین تطف که کله را برادر خود
 بیارای منت از شوم ^ع زردی آئی و نشان با منور کن آن عیار خوشی و دوجوئی است
 آن جهان شده و زمین دل دی نهاد و از آن جوان هم ضیافت و خط هماننداری بروی تقدیم یافت و که
 هرگز آن عیار را در خاطر نگذرد بود و در میان و گدشته میزبان خط بطله تکلف دیگری نمود و مضموعات
 گوناگون و مشروبات رنگارنگ تر قیاس فرمود و بیت ^ع نفسی بر سر خانش نگر
 خورونی غیب ترا ز لید گر ^ع و همان ساعت بساعت بدل آن جوان از همین میگرد و بر زبان
 تشاد و آفرین اومی گفت شعر ^ع تبارک الله این مردی خوشی گدشته ز همه نیکوان به نیکوانی
 برین منوال تا شب تیره و پاپان رسید و صبح روشن روی زاف و مشرق آغاز طلوع کرد و همان رویه با سه
 گراین شماع میزبان امیان و ربهت و بزبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دل گذارادامیکرد و بیت
 ملهمی سوز از داغ جدائی چه بودی گر نبود کی گشتائی ^ع جان بمباله بسیار درخواست
 میکرد که دوسه روزی اینجا است نای دمر و عیار با فروع عذر و تمسک شده می گفت بیت
 چایم بخانه اینجا تقسیم ^ع که در پیش دارم ^ع عظیم ^ع چنان گفت مرا تشنه این محبت
 در زلفی کار و همیک هست با من در میان ^ع رشتای که مددی توانم کرد هم ای جفا توانم آورد ^ع و در میان چنان
 و لغازی و جانم روی از وی مشاهد کرده بود و خود تالی نمود که این هم کلی که مراد چیست بی ادا و چنین
 واری و بی دستگیری از این گونه مددگاری مرخصم نخواهد یافت که مددی بروت و کار سازد و چوئی و عذر
 است پیش پا این نیست که برده از روی کینه بر دارم و اولیای و محرم خود ساخته روی بیاحتیاجان محرم
 مشغولی یکیش تشنه و یکیش ^ع چیه نشدنی مدد و ستان ^ع و امن باری گرت افتد بدست
 خارج و از راه توانی نشست ^ع کار تو از یار محصل شود ^ع مشقت از هم هفتان حل شود
 چنان اول جوان را محبت انجمنی آن هم سگند و او بعد از سالها بسیار و اکید بشناید و سر خود را با او در میان نهاد

و گفت شنوده ام که درین فوای حاکم نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی حسان مردم توانی
میکنند شاه بین اظهار او غوغا کرد و دل و خورشید و خاطر پدید آمد و من موی پریشان و زگرارم معاش
من از نوزدی و عیاری میگذرد و درین ولا سلطان ولایت بین مرا طلبیده و وعده مال منیع قرار
فرموده بشرط آنکه حاکم را پیدا کرده بقتل آورم و شرط بستم پیش ملک بزم دمن بضرورت و جبه
این صورت را قبول کرده بدین قبیل آه ام نه حاکم را می شناسم و نه راه منزل و میبزم از دور و این
و غیر فیاضی تو حیرت غریب باشد که حاکم را بین کافی و قاتل و شرط مدکاری بجا آری که نام از خود
که کرده ام بیزان آمده باشم و بدولت تو از مواعید شاهین بهر مندرگرم جان این سخنان استیغ غوغا
بخندید و گفتا که حاکم منم ^{سازینک} اکن به تیغ از تنم آتی همان بنیز و تیر انداز که شطرا
من خبر دار گردن من بر دار و سر خود گیر تا مقصود شاه بین حاصل مرا تو نیز میگرد و دمیست
چه حاکم باز اوگی سر نهاده ^{جوان} را بر آمد و خوش از نهاد ^{خاک} را فی الحال پیش حاکم بزمین افتاد
و بوسه برد و پای میباید میگفت ^{شعوی} اگر من گلی بر جدت نهم ^{مردم} که در کیش مردان نهم
و شمشیر بوسید و در برگرفت ^{و از} باطن این برگرفت ^{حاکم} اسباب اها و از ناز و در اطله
تنبیه نموده و را کبیل کرد و عیار پیشه را از قطع راه چون پیش پا دشا آمد صورت حال بعضی رسانید ملک
بین از روی گرم طبعی منصف شد و از راه آنرا و گی و جوانمردی متر فگشت که گری درین مرتبه محکم پس از
حالیان نیست و سخاوتی بدین مناسبت مقدور بیک را و میان ^{هست} جوانمردم حد سزار
کار چو با جان فدا آنجاست کار ^{در} کتاب چو اسرار اماره آ و رده که چون حاکم وفات کرد و او را
وفات کرد و فضا را تیر و در علی واقع شد که بمسیر بود و وقتی از وفات تازی عظیم پارسه و آن کل پارسه
بود که قبر حاکم در آن گرد و پیش خواست که قالب و را بموضع دیگر که ازین آفت این باشد نقل کند چه بمرست
او را باز کردند همه عفا و احوال ای وای هم رنجیده بود و الا دست راست او که هیچ نوع تغییر نمی داشت مردم
انسان حال متعجب شدند و از چنان صورتی شکفتند مانند پیر ^{بچه} صاحب دل در میان نظار گیان بود
گفت ای مردان ازین معنی متعجب مشوید و از سلاسی دست حاکم عجب ملازمید که او بدین دست خطای
بسیار بسیار لاف داده بود و لاجرم در حمایت خیر و گرم سلامت مانده است هرگاه دست کافری بت پرست
بواسطه عطا از خلل ریختن سالم میاندم عجب که تن و من خدای پرست بوسیله سخا و حسان باطن خدا

بسے بیگانگان را آشنائی تواضع هر که دارد سر فراز است بروی او در اقبال باز است
 تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بدین معنی عزت و حرمت خود بر طرف نهاده و گیران
 عزیز و محترم سازد و ازین معنی کسی اجتناب می نماید که شرف ذات مخلوق را در معرض اشتباه نهد و باشد
 تا آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است و از تواضع تر سزد زیرا که تواضع از بزرگی جلالت او
 هیچ کم نکند بلکه نیابت و شوکت و نزدیکی خلق و خلایق می افزاید بیت تواضع ز گردن فرزندان نکوست
 گدا اگر تواضع کند خوی اوست و ازین بی معلوم می شود که اگر از خصائص نقصان ساقط است عرض
 ایشان پوشیدن نقصان خویش را بحقیقت قبایح خود را طاهر گردانند چه اگر بی اخلاص و بمقداری سازد
 مشغولی تا توانی بگرد که بزرگوار و متکبر بر بزرگوار و غرور و گرتوبه کبر و بے ریا باشی
 خاص درگاه کبریا باشد و تواضع از همه کس بیای نماید و از این دولت بیاتر زیرا که سپر پادشاه
 بزرگی تواضع است آورده اند که ابن سماک مجلس مارون رشید آمد خلیفه از پهلای او برخاست
 تعظیم کرد ابن سماک گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگ تر است از پادشاهی تو خلیفه گفت
 سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را مال و جمال و بزرگی و دنیا و دین و مال و جنت خدا
 همو سواد احسان کند و در جمال خود پارسائی در زود و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان خود
 گرداند ^{مختاری} مارون رشید و ذات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را بنوشت و این نوشتن نیز علامت
 تواضع خلیفه بود مشغولی زیر کمان آرموده اند بسی شهر تواضع زبان نکر و کس
 از تواضع بلند گرد نام و از تواضع رسیده اند بکام متواضع بزرگوار بود
 منظر لطف کردگار بود و تواضع و احترام در باره اشرف انبیا چون سادت عظام و
 علایع اعلام و شایع کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتقاء لواحق دولت متواضع باشد انبیا هم چنین
 شیبانی رحمت و نزول است شیدا و رشید و از تعظیم بسیار کرد و چنانچه برای خاصه او را بجای خود بنشاند
 چون برخاست چند قدم بهم شایسته با وی برفت یکی از جمله خواص او گفت که با چنین تواضع که خلیفه
 نمود مایه خلافت نیماند رشید جواب داد که آن همانست که تواضع زائل شود تا بودن آن اولی تر
 و قدریکه با حستیم بزرگان بکام کاسته و محو شده بهتر قدری تعظیم کسان کاسته گردد
 مردی بچنان قدری راست گرد آورده اند که اسماعیل سامانی پادشاه خراسان سلطان بنس

شیخ گفت حاشا ترا بمن چه کار و مرا با تو چه گفتار پس وی برپا آورد و در نگاه نکرد و بعد از پیش
آمد و در کوچه خاک قدم او نهاد و مناجات کرد که ای این مرد ویرا رضای مرا که بنده بدم بشنود و دل روشن رود من بر خدا
تو او را که بنده نیست و دست میدارم بحیث آن دشمنی داین و ستی که برای است این برادر کاگان نیک
کن یا تفتی و از او که سر بر دار که گناه ترا و کارها او کردم شنوی اگر چه با بدن روزگاریم
ولیکن نیکو آن او دوست ایم چه بماند گردان او در قیامت بیکان بخند از راه کرامت
آورد و اندک کمالی ز لولک بدین روشی گفت آن روشی فی الحال سجده بجا آورد و وزیر شاه سپید
کاین چه سجده بود گفت سجده شکوگیر باره پرسید که برای چه شکو کردی گفت خدایم سپاس کردم بر
آنکه سلطان از زور من آورد و مرا پیش سلطان نبه که آستان بان زور و در نشان عبادت و فتن روشی
بر رگه شاه شادان محصیت پس چون سلطان را معنی حاصل شد و معصیتی از من جا گرفت محل شکو گزاری
و سپاس اری باشد شنوی اگر دم زور و پیش پرسی زنی ز رفعت قدم فوق کرسی نمن
کسی کا ستاعت چه روشی بود اگر بر فریدون و از پیش مرد

باب بیست و سوم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی است از فضائل حمیده و دیانت اصلی
محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بامانت تمام گردد چنانکه فرموده اند لا ایمان لمن لا امانه له و قاعده شرع
بخط قواعد و دیانت نظام پذیرد شنوی شرح کنیاد و صفیات نهاد قاعده دین بدیانت نهاد
و در دلت ارسیل دیانت بود از غرر و در رخ امانت بود هر که داری گفتماری دلان
مگر می و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف ترا مال کنی حدی بامانت دارد و حدی بخیانت چون کسی دران
امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای تعالی به بنده او امانت است که دران خیانت و نیست نکند
و بدو امانت است که بدان در آثار قدرت نگرند و گوشمانی که بدان سخن حق استماع کنند و زبانانی که بدان
ذکر خدا گویند و دستمانی که بدان نفع خلق خدایرسانند و علی بن احوال کسی دیده به نظر حرام بکشد و گوش
بر استماع اقوال ناشایست نهد و بدان بهمان دور رخ گوید و دست آزار مسلمانان بکشد یا هر آن چیز
امانت آهی خیانت کرده باشد و نمی رانی که فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تحموا ثمنکم انفسکم و ما تشنوی
ای شده ایمان امانت دمی دین تو مانع از دیانت گری ترس نداری که فساد است

۴
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

شرم نداری که خدایت هست و سلاطین با عیال و محافظت این مانت با خطا مانعی دیگر لازم است
 یعنی ملاحظه حال رعایا که در آنحضرت خالق الایا اند اگر در محافظت ایشان تقصیری رود و تصور
 بارگان مانت راه یابد حکما گفته اند اگر پادشاهی عالم را بعمل فرستد مهم رعیت به جایی
 نمیگاری حواله کند علامت خیانت است در حق رعیت چه تمکاره را بر ضعیف و عجزه مستولی ساختن
 چنان باشد که شبانی گو سپندان بزرگ دادن ^{ممنوع} تمکاره را بگیت با و در گیر
 رعیت همه گو سپندان ^{چنانچه} حقیر جو سپردی این گو سپندان بزرگ قتا و نذر بگای بزرگ
 و دیگر ملاحظه دیانت لازمست و دیانت محافظت مانتی است که میان بنده و خدا باشد کوی این اطلاع
 اگر عیال اطهار آن وصیانت قانونیانت موجب سعادت هر دو سر بلکه سبب حصول رضا حضرت فرد
 در دیانت کوشش نمایند گیر فروغ بیایست اند دنیا پرورست نه دین و همیشه مردم متدین کرم باشند و نور
 هم کس عزیز و محترم آورده اند که در اول زمان خوشی و آن که هنوز زیارت عالت بیفراحت بود و از
 شتمخال بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همایی او مروی بود و کرم مشهور و رعایت همانان
 مراعات ایشان موصوفه مذکور بدیت اجناس فقیران شاکشته زبند احتیاج آزادگشته
 پیوسته خوان انعام بگشردی خاص و عام را میانی آوردی چون وازه او بر موی برآمد رعیت از روی
 او در خواه و است و است و نشیر و آن بخت امتحان لباس از رنگان پوشیده بخانه او رفت میزبان را
 نشاخته چنانچه عادت او بود و طریق تکلف نگذاشته و از دقایق مروت و لوازم نیافت هیچ نکته فرو نگذا
 و او در صفا در در که سنجیده آن در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده را گامی نمود و آنجا صحبت
 داشتند و میزبان چندان تکلف نکرد که خوشی و آن متعجب شد و آخر مجلس گفت ای خواجه من مروی
 باز رنگم و با وازه فوت و جو انروی تو ترا تصدیق دادم آنچه درباره تو از کرم احسان شنیده بودم
 رع چون بدیدم هر از چندان اکنون میفرم برین چکی فرست که برای تو چه خفه فرستم چه بدیه ترتیب
 بنام میزبان گفت ای خواجه بدوالت تو به سبب هیاست چون پرده خشم از میان برخاستم
 تکلف بطرف شد میزبان گفت مرا میل گو تازه هست اگر شما ایساخی بر ندیا برای شما برک بسیارند
 قدری برای من بفرستید خوشی و آن گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوری گفت ای خواجه
 پادشاه ما مروی ظالم و غافل است پروای رعیت ندارد و انگورهای مردم رسیده و کسی تعیین نمی کند

از هر زبیر مردم و بطریق ملاحظه هر زانو میخیزند و من محروم جنت آنکه حق او درین باغ هست و هنوز در
 آنکه دهان اگر اگر بخورم خجالت کرده باشم و در مذہب من خیانت و بیداریت حرمت چون غوره پیدا یابد
 در باغ بندهم و هرگز نم و نگذارم که هیچ آفریده در بخار و فنا و فتنه با پادشاه عشر خود بگیرد و آنکه من هست با آنکه
 که نم نوشیر و آن که این حکایت شنیده گریست و گفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم و بسبب اینت تواند خواب
 غفلت بیدار شدم پس طریق عدل پیش گرفت آن مرد معزز و عظمیست قطعه دیانت کلمی یاد نظام
 و نظامت مرد کامل می شود بی تکلف از تدبیر جنس خلق را دولت دارین حاصل میشود
 و راخبار آمده که پسر میر علی روزی به شاه سیرون آمده بود و گذارش بر دیوان پشی افتاد و گفته که میر علی
 و دیز ناری بر میان بسته و بلی و درست گرفته درخت می نشاند امیر زاده گفت ای پسر خوبی که در میان آن
 خوابی خور و چای نشانی پرگفت و گیران کاشند و این خرم بانی میکاریم و گیران بخورند و شاید که بنیز
 بخوریم امیر زاده جوانی نور سیده و مغرور بود و بطلاق سرگشته بود که تواند میوه این باغ خوابی خور این گفت
 و گذشت چهر پسرید که این چرخ بود گفته پسر علی بعد از مدتی امیر زاده به شاه سوار شده و با که کسی خود
 میانه باغی رسید بغایت دلگشای و غنای و بسیار خوش هوا نشو در خاتش همه بالا شنیده
 برایشان میوه های خوش رسید زیادهای درختان سرافرازه فو اهلان گشته مرغان خوش اوان
 امیر زاده را آن باغ بسیار خوش آمد و آنرا کشید و از مرکب پیاده خور و بلخ در آمد میر علی دیدن زانیم
 که در آن باغ می گشت چون امیر زاده را دیدن نشانت امیر زاده نیز او را ندانست چهره قبیله ای از میوه های چیده
 لطیف پیش آورد امیر زاده آغاز خوردن کرد و در انشای میوه خوردن قدری بدست پیر داد که تو هم بخور
 و با ما اتفاق نمای چیر آن میوه را یکی از ملازمان که ایستاده بودند داد و گفت مرا ازین میوه نشانی خور
 امیر زاده پرسید که چه گفت جبت آنکه وقتی که من این درختان را می نشاندیم پسر علی بد بخار سید و مرا
 و نشاندن درخت سر زدن کرد که عمری گذرانیده و طلب گور رسیده و چای دور و دراز داری که درین چمن
 اوخت میکاری که بعد از چند سال دیگر میوه آن خواهم رسید من سخن و را جواب گفتم و او بطلاق سوگند خورد
 که تواند میوه این باغ خوری من از حرمت آنکه شاید زنده بود که خدا باشد میوه این باغ نم خورم بطلاق
 واقع نشود و من از عده دیانت بیرون آمده باشم چنان گفت ای پسر آن امیر زاده منم و آن سوگند
 من خورده بودم از بهر این دیانت که در دیدی وزارت خود را تو تفویض کردی و هر چه تمام میشد و تورا

اور از آن ذکر و دیگراره بیار شد غلام را گفته و طبیب بیار تا مصلحت علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد
 خواجہ گفت طبیب کو غلام گفت طبیب میگویی که از مخالفت من میکند و بد آنچو میگوید و فانی میکند من اورا
 علاج نیکم خواجہ متنبه شد و گفت ای غلام طبیب را بگوی که از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد تو بگردم و بعد از این
 هر چه عذر بر سر و دایر بچانی و غلام گفت ای خواجہ طبیب میگویی که تو صفت وفا پیش منی تا نیز شربت
 شفا از زنی دارم خواجہ غلام را از آن ذکر و در حال شفا یافت فرو اگر بعد محبت و وفا کنی با حق
 ز روی لطفی که است فاکند با تو آورده اند که پادشاهی امی صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدا اعمام را
 بدخواه من بسازد پس هر قدر که در خزانه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه و تعالی معلوم و راجد و خود
 کفایت کرد پادشاه خواست که بعد خود و فاکند خازن را طلبید و فرمود تا نقد و خزانه را حساب بعد از آن
 حساب مبلغی کلی برآمد و در کاران و ولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدو رویشان نشاید و اگر لشکر بی برگ
 و نوا مانده پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این همه مال استحقاق رسانم ارکان دولت گفتند که
 علمایز برینند که ملازمان ملک حکم و الفالین علیها از جمله اهل استحقاقند ملک رین خزینه تخریر شد
 بر خزانه نشسته بود در نگاه و دیوانه در گذر آمد فرمود که آن یوانه را طلبید تا در دنیا بیا و مشاورت کنیم دیوانه
 آواز دادند ملک گفت ای یوانه من عهدی و شرطی با خدا می عروزل بسته بودم که چون مهم را بسازد نقد
 دارم در راه او تصدق کنم این مان مهم من کفایت شد مال و نقد بسیار است اما این اتفاق آن انصاف نشینند
 و علمای پامیان را استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک آنوقت که این عهد کردی مال
 بدو رویشان و هم سپامیان او را خاطر گذرانیدی گفت نه بهین گدایان و محتاجان آنکه را نیده بودم گفت
 پس بدیناده که در خاطر گذرانیدی کی از امر گفت ای یوانه مال بجدیدت سپاسی بی برگ و نوا دیوانه روی
 از آنکس بر تافت و گفت ای ملک و دیگران کس نذر و عهد با او کرده کار واری یانی اگر دیگر با او که
 خواهد بود بعد خود و فاکند اگر با او کار نداری و محتاج و نخواهی شد بهر چه خواهی کن پادشاه بگریست و فرمود که
 اموال از فقر و مساکین قسمت کردند ^{شده} و محتاج خواهی شد خرب و مسالنه و قادیاری خویش رو
 کسان که فرمان واکشته اند کرم ز حسن و فاکشته اند وفاداری کن شاه شهید است
 غم مخور و آن کار اگر نیست و حسن عداوت یکچو خیانت خوب بنماید که از مسالین بیار که خوشایان
 بسامع هر کس میرسد و احوال ایشان همه بیار گفته میشود و مجموع خلق بر عهد چنان ایشان اطلاع می یابد

و چون عهد خود را بپایان نرسانند دوست و دشمن ابرایشان اعتماد ندارد و در صایای هوشنگ گور است
 که ای فرزند از نقص عهد و خلاف وعده چنان بکن که شامت آن دوست و وفادار که عهد کن
 می نشوی عهد شکن چه بد کن و ملوک اخوان از عهد ^{پیش} عهد سلطنت بیرون آمدن از خط لوازم است
 آ و ر و ه اند که از سیاه در لغت احوال ظالم و فحش لایست ظلم مبالغه بسیار میکرد و در پنج یک میشد
 روزی جمعی از بزرگان گفتند که درین باب مبالغه بسیار شنیدیم و از خرمی و تماشای بسیار گفتم و وعده خود را خلاف
 نمیدانم که گفتند ما از تو هیچ وعده نشنودیم گفت پادشاهی در حد ذات خود وعده ایست و در زمان پادشاه
 لازمست که بدین وعده وفا کند و فایده آنست که داد و ظلم از ظالم بستاند و هر که بدین طریق زیاده و خلاف
 وعده کرده باشد مصرع **خلاف وعده نیاید ز این بیعت و پادشاهی از عجبی برسد که مرد را**
 کدام صفت عزیز میگردد و از گفت بوعده وفا کردن یکی از فضائل حسن عهد آنست که بقدر همان باب زیست
 زیرا که در عالم سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خواندن خود را چشم لشکر بدان میدارند و میکنند
 که بنگاهم خرمی و خوشنمانند اگر تمام وفا یافتند بر حکم پادشاه بسیار میان اعتماد ندارند و ارکان ملک ظالم میشوند
 و دیگر در سودا و معامله و زراعت و تجارت بی عقود و حدود واقعست که اگر بوفاز رسد نسق و نظام جهان
 محو و نابود گردد پس از طریق وفاداری بر نیاید یافت و صحبت و وفاداران باید شرافت شنوای
 میل کسی کن که وفایت کند **خان برت تیر لایت کند** بهر جنبی دوست که جان بود
 دوستی جهان ز گزافی بود **جا کله از وی بچکان لایست** هیچ نیز ز وی وفاداریست
 یار تو ان یافت گیتی بے **لیک فاداریانی کس** صحبت آنکس بصدق و عدالت
 و امن او گیر از اهل وفاست **در تاریخ ولایت خراسان گورست که در آن وقت که یعقوب**
 به نیشابور رسید محمد طاهر حاکم نیشابور بود با او باغی شد و او شهر را محاصره کرد و ارکان دولت محمد طاهر همه
 به پنهانی کتابها به یعقوب فرستادند و در آنها غلوص و بهاداری مبالغه نمودند مگر ابراهیم حاجب
 او هیچ کتابی نگردید که نفرستاد و چون یعقوب نیشابور را گرفت رعایا خوشم را در ضبط اموال خود
 درآورد و ابراهیم حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو با کتابها فرستادند و تو با ایشان
 موافقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو سابقه معرفتی نبود که بتدیان عهد کردی از محمد طاهر
 شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردی و از خود رخصت آن بنیاد فتنه که حق انعام در پرورش او را

چنگستن عهد پیمان بر طرف نهادن ^{فرومن} آنم که بر خط و فایز دادم ^{گر چه سازند با چون} تسلیم نپذیرند
 یعقوبی گفت تو لائق آنی که ترا تربیت کنند ^{آنکه هم ترا مشیت میزد} آفرین باد بر دستان و اران
 پس او را از جمله آن مردم بقبول و اقبال اخلاص داد و آنرا که بر فاق جانب ولی نعمت خود را فرو
 گذاشته بودند با انواع عقوبات و تغذیات عرض تکلف کرد ^{کسیکه حق نشاند از او امید بر}
 کسیکه نیست فایزش بر کون پیوند ^{ز حسن عهد با عالم اگر علم گری} لوامی نعمت تو بگذر روز پنج بلند

باب بیست و پنجم در صفت

راستی در سنگاری سبب ایمنی در سنگاریست ^{درستان} سته اند روز شمار
 جمد کن تا از ان شمار شومی ^{اندرین} رسته سنگاری کن ^{تا دران} سته سنگار شومی
 بزرگان گفته اند عرصه سخن از ان فرخ ترست که گوینده را پای بیان در سنگ خلافت ^{آیا} مدتا گل بسید
 و چنین سخن بومی بر خور داری ^{مید} نفس ناطقه را ^{دسته} خار در رخ بر بستن ^{نشان} قطعه
 زبان پاک را حیفست بسیار ^{که} از لوث دروغ آلوده سازد ^{اگر} با بر داری از رو صدق
 سزا گردون گردان بر فراز ^{یکی} از بزرگان دین فرموده که بر تقدیر یک دروغ گفتن خوف عقاب
 و در راستی امید ثواب نبودی ^{ایستی} که عاقل از دروغ احتراز نمود و بجانب راستی میل کردی ^{از آنکه} دروغ
 مرد را خوار و بمقتدر دیگر داند ^{بیت} از کجی افتی کج و کجاست ^{از همه} غم پرستی اگر راستی
 آورده اند که مسترند خلیفه و رویت نامه سپر خود نوشته بود که اگر خدای که مردم از تو ترسند دروغ
 گوئی که مردم دروغگوئی به مبادت بودند اگر چه هزار شمیر را بی محافقت او در گردا و باشند ^{این} اگر هزار تن
 در که کینه دولت کسی بر ندانند ^{زبان} چو هر صدق نداند و در نظر مردم هیچ شکوه نیار و قنومی
 تو در کار خود راستی بر کار ^{که} هم رسته گردی ^{هم} سنگار ^{بود} که مردم بسج کج خرام
 با خرد و درستان را عظام ^{اگر} چند باشد کمان سخت گیر ^{با خرد} تو وضع کنست پیش
 آورده اند که حجاج ظالم جمعه را سیاحت میکرد چون فوت یکی از ایشان رسید گفت اسی
 امیر اکش که بر تو حق ثابت کرده ام گفت ترا برین چه حقت گفت فلان سخن ترا و معیت میکرد و نسبت
 سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت برین معنی گواهی دارم
 گفت دارم و به سیری گیر اشارت کرد که از دوران مجمع بود آنکس گفت آری رست میگوید و من شنودم که

و هشتم باشد و لای عظمت او و در عرصه جهان داری و کامکاری برافراشته باید که مؤنت خلق را عقل نماید
 و در حالت قدرت تقاضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چه را مقصود هیچ مستحق را
 و در تقابلتوبی و محاب توقف رواند و چون گل از قبال در باغ دولت شکفته می یابد و شکوفه مراد
 و در چنین ملک بر سر شاخا است جلوه گرمی بیند بر آوردن مرادات و رواندگان غنیمت بزرگ شمرد و دروا
 گردن حاجات محرومان بیچارگان اوست آویز شکر نشانه قطع
 مقررست که با خود امید بدارد به مهر او فقیرین با طیف تا بدید مراد با که تو از حضرت خدا و ار
 و در حدیث آمده که شادی بدل بومنان سائیدن بر ازل آدمیان و پیرایست پس شرط سلطنت آن باشد
 که همیشه منظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را بر واکردن حاجات شاد سازد تا ثوابی بدین
 از وی فوت نشود پس کند روز و القریین روزی تا شب و مجلس حکومت نشسته بود و کس بی دروغی حاجت
 نه کرد چون وقت بر خاستن شد نمای خود را گفت که من امروز از حساب عمر نمی شمارم سیکه از
 خدا گفت روزی که وصحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت بشب رسد امور بر پنج مرام و
 هفت برادر و کام فراغت خاطر میسر محصل باشد و خزانة محمد و سپاه کامل اگر مالکین روز را از عمر حساب
 نه کند پس کدام روز را بر شمار عمر توان آورد گفت روز یک روز پادشاه راستی بنظرمی نرسد و
 حاجت محرومی رواند گرد و چگونه از عمر توان شمرد قطع
 که در نفع خلق خدا بگذرد و زمان زندگانی چه چهل بود که در کار نفس و مویا بگذرد
 آ و رده اند که پادشاه همین نزد کند بر پسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول
 دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن دوم دوستان و موافقان را اسیر و از حق ستم حاجت محتاجان را
 روا کردن و دنیا داشتن ایشان را و غیر از این هر لذتی که باشد هیچ اعتبار ندارد دشمنی
 همین بس ز شای فرامیدی که از دشمنان پاک سازد ستم دوم دوستان را بود و دلوان
 رعایای خود را شاد و کار ساز سوم حاجت مراد میدوار برادر و نگردد اندیش شرمسار
 بس پادشاهان گردن قرار گذشتند ازین گاه مجاز از ایشان کسی گوئی ملت بود
 که در بیند آسایش خلق بود

بحکم این خبر که گمانی بمن از رحمت و انجمنه من الشیطان نسبت تانی و تال فرمودن در کار با حضرت
چونست و انتساب تعیل کردن و شتاب کاری نمودن و امور بی روی بنیضان تانی هر کار را بسیار زیاده
تعیل بے جهات زبان آید هر چه که تال و استی و ان شریع نمایند غالب آنست که حسب خواه
مرا انجام یابد و هر کاری که بگری و سبکساری و در عرض کنند اکثر آنست که بپردازش زود و شاید
سبب تال بقبی فحالت دنیا شود **مثنوی** با هر سگی به عالم برار که در کار گرے نیاید بکار
چراغ اگر بگری میفر و سخته نه خود را نه پر و اندام سخته شکیب آورد بدگان را کلید
شکینده را کس بشیان ندید آورده اند که پرویز سپر خود را وصیت میکرد که چنانچه تو بر عیست
حاکم عقل بر تو حکمت چون جایا را بفراوان بر داری خود میفرانی تو هم از فراوان عقل بیرون مرو و در هر کار
که پیش آید در آن تال فرما و با حاکم عقل مشورت نمای خصوصاً در هر یک از آن ضرری نفس مردمان ملتوی
تال ایشان میرسد **مثنوی** بے تال مباش در همه حال بگذر از طریق استحال
هر که دارد و تال اندکار بر مرادات دل رسد تاچار در وصایای پوشتکار
نزدیست که در شیت امور سیاسی بر مقتضای کس **عنه** من العقل **مثنوی** شتاب زدگی نیاید نمود و هنگام صورت شم
و حسن غضب نام اختیار بدست نفس باید داد و از سر فکر نظریا بان را باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم
بیشانی روی نماید و در آن تال از ذمت هیچ نامه حاصل نیاید **مثنوی** کن در امور سیاسی شتاب
ندارد تانی خان بر متاب که صد خون بیکدم توان رنجین ولی کشته منتوان برانجین
سبکساری بجهت تربیت که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و هر سگی چون شمشیر است در دست اگر خود
کار فرماید و اگر نه بجهت ضرر نکند و در هیچ برتنه خفته و مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب
نبیل لازم بود و در آن زمان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را در آئینه فکر کردن در ده
که آرد شیر پاک که از سلاطین و فدا کار و پادشاهان کامگار بود و فرمود تا بر سر رقه سر خط نوشتند و یکی از
علا بان خاصه خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشاء تغیر مزاج بر ناصیه من ظاهر گردد و از خشم و غضب در چشم و
روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک قطعه بر من عرضه کن و اگر بینی که آتش خشم فرو نشست متعاقب
آن رقه دوم را بهر فرست و اگر احتیاج افتد رقه سوم را بطرح و در آن مضمون **عنه** اول این بود که تال
کن **عنه** انما بدت و رتبه نفس را بهر منته که تو مخلوقی و حاجت منی خالق قوی هست که ترا هست کرده و تو

بسیار از
کمال
سود
سبب
شکایت
در
ع
ن
و
ج
ج

رقعه دوم این که تانی پیش آرد وزیرستان که در ولایت حضرت پروردگار زندگیا کی ری معاملت کن بر این
که مغلوب تواند رحم کن تا آنکه بر تو غالب است مکافات آنرا بر تو رحمت کند و بر رقعہ سوم نوشته بود که دین
حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز کن و از انصاف در گذر مثنوی **توسن خود مند سازا بچنان**
کس نتوان باز کشیدن **حکم چنان کن که ز روی نسق** رست بد حکم تو با حکم حق
و در تو این سخن مقرر است که چون احمد سامانی وفات یافت پس از نصر مہشت سال بود ارکان دولت سلمانیہ
او را بر تخت نشاندند و خواندند و عدالت حکم میراندند تا آنکه پسر پسر صدر شد رسید آغاز فرماندهی کرد
و مملکت پدر را در حیر ضبط آورد و انواع فضائل و صفات مناقب و احوال بود اما از روی حدیث
سن و عدم تحریک و غرور سلطنت زود در چشم شد و بی تامل حکم کردی و گناه اندک عقوبت گسیار
مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت در ظاهر من هیچ عیبی بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر
گفت بخیر اندک فساد عالی آراست است با انواع معالی اموشا جزا و المله بر فائده بر خاص عام نماده
صلوات کرم و مروت و ردا و نعمت های لطیف و با لای طریف میا شده ما بر این خوان نمک کسرت بی نمک
بهر طعمی مزه نذر و نصیر رسید که نمک این خوان چه تواند بود و نیز گفت نمک خوان حکومت تانی و بر داریست
و انچه این خوان ایضاً در چشم و یکساری امیر نصیر گفت دستم و ملازم معلوم بود که این عیب دارم اما چون
عادت شده و طبیعت درین خوی گرفته چه تیر توان کرد و وزیر فرمود که تو در نفس خود باید که بوقت حکم تامل با
و شتاب کاری ننمایی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلا می غضب بر تو نفع است
توانند که در میان کار بقرار بآید امیر بزرگانی را که اطمینان مینا دینست استند طلبیده بشرف تقرب مغرینا
و فرمود که هر کس را من سیاست فرایم آن حکم را تا سه روز در توقف دارم و سه بار بر من عرض کنی و هر بار
بموجب حکم کنم از بعد چوب کتر بنید و نما را گفت شما کن مگرانی را که مستحق عفو باشند بوجه حسن شفاعت کنید
چون مو حکومت برین حمله تمیز پذیرفت اندک زمانه بود به عدالت و نظمن ائالت و در نظر جوان شکر گشت مثنوی
تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر **آهنگ کوش چون شیر زر** عمان کن دوران اسپا ندیند را
که در ره خطر است این بشیر را **بکار کی غم راوی بستگی** شتابنگی کن نه آهنگ

باب بیت و ستم و مشاورت تدبیر

حضرت حق سبحانه و تعالی حبیب خود را علیه و سلم فرمود و ستم را در غم کنی از امر یعنی مشاورت کن

روی گریز نهاد قیصر و عقب او لشکر فرستاد و بنوا و اموال ایشان بدست آورد و بدین کیت سپاه را منتهی ساخت
 قطعه کردند و هر یک را در مکانی بنام ملک بخواجهی بنامی گریز بندیدند بهر تخریب مالک لشکر ذیل و ششم
 جمله سوارانند لیکن زمین هم بدیدند یکی از لولک علی را پرسید که ندیدید بهرست یا شجاعت حکیم جاب و داد
 که شجاعت مشا پتغیست و رای مبتی بدست قوی که آنرا کار فرمایند هر که دوست بی تنج باشد کاری تواند کرد
 اما تنج را اگر دوست باشد ضائع ماند و بزرگان در سیاب گفته اند از کای قبل شجاعت را شجاعت اخراجی را
 پرسیدند که بهتر نیست یا بد و صاحب ترین تدبیر را کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشاند و بر لولک راست که
 شجاعت را تقدیر درین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاط را واقع شد و صورت حال برین موال بود
 که دشمن عظیم از خراسان قصد پایتخت هیاط را کرد و انیر لشکر عظیم ترتیب داده و کعبه فتح او را در ارکان دولت
 ملک طاعتنا غایت خود کرد و درین پیش بینی بین گرفته تا ما با دشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص ظاهر
 کردند و دشمن ملک اخوش آمد و همه مکاتیب ایشان در خریطه کرده مهر بران نهاد و در خزانه سپرد و قصدا
 بوقت مصاف ملک هیاط را غالب آمد و دشمن را کعبه بزمیت نهاد و در خزانه دیران او بدست ملک فاد
 و آن خریطه را مکاتیب که ارکان دولت وی بشمن نوشته بودند و رانجا بدست آمد ملک چون معلوم کرد
 که در آن خریطه بصیت سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذشت و با خود گفت اگر این مکاتیب را بخوانم بفرست
 بآرکان دولت خود و بشوم و ایشان که این حال معلوم کنند از من بهر اسان گردند و برای دفع ضرر
 خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرند و تسکین آن لغایت شکل بود و در حال غواص درگاه و محبت بیان
 حضرت خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت این نامه است که بزرگان لشکر را رسواست
 اندیشه چشم ما نوشته اند و او هم در خریطه جمع کرده و مهر بران نهاد و حالا هم بهمان محارست و خدا
 هیچ پیاده در گردش من که اگر کشاده باشم و خزانه و دست که درین نامه بصیت و نویسنده هراسم
 کیست پس بفرمود تا آتش برافروختند و آن مکاتیب را بسوختند چون ارکان دولت آن لطف و کرم
 بدیدند هر یک را بقرار خود باز آوردند و در مصاحبت او بکمال متذلل و بدین واسطه جمله را مطیع فرمان شدند
 منت خود ساخت و شهنومی بند بر کاسه توان ساختن که خواند به تنج و سنان ساختن
 کعبه بگریز و تنج و سپاه زفر را بزرگان بر کاسه و در خرفه و گفته اند که با کعبه را را که
 او که بدو را میخواست که این و معتبر باشد مشاورت باید کرد و شاید که خردان را چیزیست بخاطر رسد که بزرگان را در مصیبت

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از سوزن آن خبر بامصر ^{پیش از وقوع آن} و در طرطوش ^{بزرگ} پرسیه که از حمیت
 فرمود که اصل حرم بگمان نیست چنانچه در خبر آمده ^{سواران} مکی فرمود ^{بیت} نفسش بدگمانش
 حوزتند و کرم و امان باش ^{و در تنوی} معنوی کورت بیت ^{حرم آن} باشد که طن بد
 تا گریزی و شوی از بد ^{و کیکه} بر این صفت غالب شد بر آئینه بر امولق عواش پیش از
 هجوم نواب از فکر نواب ^{در} سدی محکم کند و راه آفات را قبل از ظهور و قلع بر آتش در بند و در شقاوت
 اباسی ^{و در} کاوانت و مفاقت و مواخت احزان زمان را زایه و قی شدند و ربانی الضمیر خود کسی را
 مجال اطلاع ندید تا از شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان به سلامت بر بدر باسع
 هر کس که انجین و دنیا طلبید ^{بے} برده حرم منزل رسید ^{آئینه} فکر را بزن صیقل حرم
 تار و کمراندان بتوان دید ^{ابراهیم} امام گزین اول که صاحب الدعوة ابو سلم را بخراسان میفرستاد
 وصیت آخرش این بود که اگر من خواهی که کلام و دعوت کشی شود و هم تو میباید خواه از پیش سد و هر که لشکری
 و قسطنطنیه از و بدل رسد و ملک و سی های که یکی از نرم سلاطین آنست که بر که بگمان شوند و از از پیش
 برادرند و در میان گفتند فرو ^{از} هر که دولت کرانه گیرد ^{او} را بسک از میان بردار
 و تاریخ اسلامی مذکور است که اسفان بن خیر و بهر قصد که پنهان دل کرد و از ابراهیم شنید که ابو جعفر
 را ملک کند ابو جعفر خبر یافت تبرید و قلع حکم داشت بدان قلع ^{چون} سفار و لایت را بخوار و تسخیر
 و آورد و طی را با سپاه گران بدان قلع فرستاد هر چند بودند که آن قلع را بیزید میسر شد با خرد و ملی ^{که} را
 بواسطه کرد که میان او و ابو جعفر طرح قلع افکند و امید صلح مصلحت در آن دید که ابو جعفر و ملی ^{با} قلع برد
 و هماننداری کند ابو جعفر صفائی ترتیب کرد و ملی را طبعید و ملی با سران سپاه و بیزید ^{لشکر} خود و ملی
 کرد و چون با بیزیدان قلع دید همه اتفاق کرده ابو جعفر را بکشند چون ملی ^{بصره} رسید ابو جعفر هم کرد
 که ملی تنها بصره در آید و تمام درآمد مردم و بیرون باندند و ابو جعفر را عارفه ^{تقریب} بود و مجال حرکت
 نداشت هر غره نشسته بود که از در کجایا پس غره خندق و صحرای نظر آمدی و ملی را ^{کجا} طلبید و از هر
 نوع سخنان گفتند و ملی در شنای آن حالت ابو جعفر را گفت خلوت کن تا سری از اسرار مملکت با تو گویم ابو جعفر
 فرمود و جمله خدمت از غره رفتند جز عباس و سال که خارج ایشان حیا کردی چون غره خلوت شد
 و ملی در غره را در بست و پنجه کشید ابو جعفر را ملک کرد و آن ^{چند} سال ^{تیر} س ^{چند} و شده بود و بیزید ^{از}

باشد من جان بی قرار دکاندار جماعتی کن پیش مردان در نبرد تا بر آید نامت از مردان مرد
 یکی از سلاطین در صفائی نمره میزد و امرای سپاه خود را می گفت امروز روز امتحان است و معرکه حرب
 کوره مردان است و از کوره جز در خالص سلامت بیرون نیاید و آنکه مغشوش باشد در درون کوره سالن
 فرو خوش بود اگر خاک تجربه آید ^{بسیار} میسره شود هر که خوش باشد ^{مرد} شجاع است که نفس را در
 این کتاب امور عظام جریس گرداند و دل را بر تحمل شداید و آلام محبت ترقی بر داری عظمت همت نام مرغی نام
 بصیرت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و او را در مطوت و شوکتش در قطار عالم پیش سوار و در شود
 مشغومی ^{آواز} ملاطمت نماید که در دلبند ^{درد} کماز نام گردد که ^{اگران} چویند ^{بهر} بر روی شود و کماز آوده فاش
 چون نام گو هست جان گو مباحش ^{بزرگ} افراسیاب لشکر خود را میفرمود که هر که جریس باشد تا رنگانی
 بشیرت را بید و مردن را آگاه شود تا سر پای ز روت و عزت پست آید چه بزرگی و در و حیرت لب نامیک
 مردان یونانم زینت باعی ^{مرگ} در چشم هر که خوار بود ^{در} شجاعت بزرگوار بود
 هر که جان را عزیز میدارد ^{باجا} خدایش چه کار بود ^{مر} ترضی علی کریم الله وجه
 بوقت کارزار خود را بر صفت کفار زوی و هر جا که لشکر پیش میبرد و بی رجا آرد و بی دلیرانه مصاف
 در آمدی و ملاحظه حال خود کردی یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی مینمائی و از حفظ احوال خود غافل میگردی
 می گفت به یقین میدانم که اگر اجل سیده است از قدر خود بگذرد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان تصفا
 صادر نشد و مرا این جرأت نماند و در دنیا بفرموده اند ^{آتش} که یقین من الموت آفر
 بگویم لا یقدر اثم یوم ^{یوم} لا یقدر اثم یوم ^{یوم} لا یقدر اثم یوم ^{یوم} لا یقدر اثم یوم ^{یوم} لا یقدر اثم یوم
 و ترجمه این عربی لغاری آری ^{روز} که خداوند روزی که خداوند روزی که خداوند روزی که خداوند روزی که خداوند
 روزی که خداوند روزی که خداوند روزی که خداوند روزی که خداوند روزی که خداوند روزی که خداوند
 جان بخیر و در روز مصاف کار گیران از زبان گفت از توقع نتوان کرد ^{شعر} قول ز بند جان زین جان بدست
 کی ملود پیش لبی در کنار خوشتن ^{آورده} اند که وقتی لشکر حبشه بر ولایت یمن مستول شدند
 و سیف ذبحی الیزن بضرورت جدا گشته پناه بانوشیروان برده اند و سر طلبید نوشیروان بضرود و جمعی را
 از روزان و عیادان و اهل قنده که در زندان بودند سلاطین داده همراه و اساختند و ایشان را بهر دست قصد
 بتن بودند پس سیف ذمی الیزن با آن مردان در شمشیر نشست چون پسر اسفل سیدار کشی بیرون آمدند

۹۶
 از خطبات
 روز و وقت
 حسن
 مونس
 جان
 بین جمل
 مست
 نبین
 با جمل
 مقصد
 مقصود
 در پیش
 صفات
 مقصود
 علم
 با این
 شعر
 از کلام
 شعر
 در این

سیف بفرمود تا تمام کشتیها بشکستند و مجمع طعنا را برنخستند و گفت ای یاران در ملکات یمن مرا میروم
 با دشمنان حرب میباید کرد و حالاشمار در میان دو کار افتاده اند نیکو کار کنی که در این فکات غالب میبایست شد
 یکشنبه میبایست بفرودت آن گروه دل ز جان برگرفته مردانه بکار آوردند و آن مردم اندک بر لب ساحل
 در لشکر حبشه غلبه کردند پس مروکار زار بایست که ترس را بخند و راه ندیده که رستم دستان گفته است که اگر من را زخم بر
 من آید دوست تو را دم از آنکه بر ستر بیاورم و بر سر پیر زان بمیرم **ملیت** پیام گفت که اگر دم رو است
 مرا نام بایست که تن مرگ رست و هر کرا از سلاطین جرأت و شجاعت بیشتر بوده و در جنگ شند اند با مار
 زیاده نموده زود تر بمنزل مقصود رسیده و همواره مراد را آئینه غریب خویش موجب خواهی دید آواره اند
 که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و در اعقاب کرد که خراسان بخود تصرف و تسخیر می کرد و آید روزی غریب
 حربه کرده بود و امرای لشکر بر او بارگاه جمع شده یعقوب اطلاع به تمام پوشیده پیام برآمدن در ارتفاع
 گرفتند و گفتند حال اطلاع وقت نخست عار و سوار شدن و توقف دارید که مهلت ساعت دیگر راعست
 نیک می شود و اطلاع وقت بحسب خواهی میگردد یعقوب همچنان سلاح پوشیده در فصل تابستان بر بالا
 بام در آفتاب تا مهلت ساعت بایستاد و چنانچه ارکان و دولت از مصابرت و عجب مانند چون
 وقت رسید و ظل مسعود و گشت از بام فرود آمد و سوار شد بر جمعی پرسیدند که موجب ایستادن امیر آفتاب
 چه بود گفت من کاسه بزرگ در پیش دارم و درین هم که روی بدان و ندیم نازکی و کاپی در حصول مقصود
 خلل عظیم می آرد من نفس خود را امتحان میکنم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دار و پادشاه دیدم که
 طاقت دارد و پادشاه که حصول مقصود می خواهد خواهد نمود چون یعقوب در طلب و ملت تا این غایت حید
 نمود رسید بدینجه که رسید قطعه شاه کسب عقد کسی کرد و چون جد دست آغوش با شمشیر و خنجر میکنند
 آتش را بر سر آتش می افکند کردگارین در چنان شورش و سرور میکنند پادشاهی در چرخ آوندگان از آنکه
 با وجود نازکی از خنجر بر بکشد و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشستند
 و نظرات و طعناات چیزها باز میبستند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز طلب ملک پند و اخسته و زبیت مردی و مرد
 میفرمود که یکی گفت لطیف ترین لباسها اطفالی است دیگری فرمود ظرفیت ترین تا جامه اطفالی رومی دیگر
 و فرمود که از زمان زلی بوستانهای پهل و ریکان بهتر است و یکی که تقریر کرد که از مشروبات حمصه
 موافق تر است و دیگری چنین فرمود که از سبزیها به سبزیها زنگار است و دیگری عرض کرد که از نعمات سنا زنا

شمره باشی زبانی تو حق فرستاده تا در سبب آب بیاشامی ملک گفت تیغ آید ازین زمین شمشیر ترست بخود
 عزوجل که تا از خون دشمنان سیلاب نشو من نیز شکست خورد و اسلکین ندیدم و بواسطه این غنیمت درست
 و جزای تمام و شجاعت کامل حق سبحانه و تعالی و ابرو بر شش نظر غنیمت کس را که از دست یابوری
 آید یارو که باوے کند و اوری ^{۱۱} از سکنه روز و اقرین برسد که نشان باد شاه و لیجیت گفت آنکه برسد
 که دشمن چندیست بلکه تفحص کند که کجاست و نیز بهین برادر ^{۱۲} خوش شیر مندی گیر و بدست
 به صفت اعادوی و ابرو شکست گیر زگران سنگ و شیر تیر ^{۱۳} روان و جهان افکند بر شمشیر
 خوش روان از ابرو ز جهر ^{۱۴} بهین شجاعت بهین گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمی گوی گفت اگر
 دل قوی نیست قوت در دست نیامد من شود و ام که کی از مبارزان عرب بر شده بود و با وجود
 حضرت پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود و کوشن روی او گرفت تا سوار شد بی ادبی
 آغاز طعنه زد که ازین کس چه کار آید که دو کس باید که او را سوار کند شجاعت او چه خواهد بود پس سخن او
 بشنود گفت تیری و دو کس باید که او را سوار کنند اما من از کس باید که او را فرود آرند و شیر روان سخن حکیم ^{۱۵}
 و شست ز فرمود که دست گفتی قوت دست تابع قوت دست ^{۱۶} آدمی را قوت دست از دست
 بر کار او و دل قوی باز و قوت ^{۱۷} در وقتی که سکنه بغیر بهین تسخیر اتا ایم عالم سوار میشد از سوار اطمینان
 گفت ای حکیم دین میدان که قدم نهاده ام و این هم را که پیش گرفته ام هر آینه ملود و ساق دشمنان ^{۱۸}
 آید یا بر کین زینان چگونه میسر آید گفت ای ملک سال آنکه تا کنون و مقدر باشد دشمن انگیزی
 انگیزی و بدوستان خویش را و از ادای او اگر دشمنی پیدا شود و از باستان و دلتی از خصم می ناید دست
 شود و دست را بغیر و حرمت خاص گرانی تا از دوستی بزرگ رود سکنه ز فرمود که زیادت کن حکیم فرمود
 کار دشمن خاف نشوی اگر چه اندک باشد و بهلکه احتیاط کنی اگر چه بسیار باشد تا هم سخن نرم و آهسته
 ساخته توان شد کلام در شست بر زبان زبانی و کار تیر تا زبانه بر آید شمشیر ز نیام بر نیامی اسکندر فرمود که شمشیر
 کار من با چشم بشارت انجامه دان که کیفیت ^{۱۹} دخل توان کرد و کدام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت
 که حال حرب از دور و برین نیست یا تو بحرب که میروی یا که بحرب قوی آید اگر تو بحرب که قصد
 کرد و در شرف ناید یا که ز خاک باید که خضر از آن جنگ جز غیر محض نباشد و طلبین حق و مرض ظلم
 فساد بود و در تیر و با تو بود بجزرت عزت حاکمانه و از دیاری طبعیدن دوری کفر و صدقات

کوشیدن و از اهل قلوب و قلوب ستم و محبت فرمودن و سواران را حزم و سواران را تقدیم رسانیدن و سواران
 و جاسوسان بر کار بایکدی و نقص لشکر ختم و کیفیت احوال و کمیت رجال ایشان بوجهی بآید نمودن و چهارم
 باشکری توجیه باید کرد که هر یک کید و یک زبان باشند که اتفاق سپاه بپادشاه و موجب فتح و نصرت و تقویت
 و قوت است چنانچه گفته اند ^{مقتضای} کس را ظفر بر ظفر حاصلست که در بر دلی لشکرش کید است
 سپه را که غیر از مندی است زیاران کید بلند می رسد و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان
 خصوصاً اقربا و بنیاد ضرورت است بنجم لشکر را و عهد بکنیکو دادن و بنویس باز بزرگ مستظهر گردانیدن و
 باید کرد که آن مواعد بوفارسه ششم تا توان پشخص خود مبارزه حرب نباید شد که اگر شکست رو نماید از راه
 گذر که توان نمودن و در تیر کار لشکر کشی و سپاه سالاری کے را اختیار باید نمود که به صفت اگر است
 باشد اول شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد و نام و آواز به پندارده تا از وزیرش پرس
 دل دشمن افتد و دیگر لایه صاحب و تدبیر تمام داشته باشد و مدخل و مخرج جنگ را دانسته که جای باشد که
 برای باز شجاعت بکار آید و انوار عقل و خلاق اکابر باید بود که خنده و حرب بکرده نیست بلکه مستحسن و بیانیچه
 در خبر واقع شده و حرکت خنده و دیگر ماریست حروب کرده باشد و صاحب بخار شده که خواهی بود بسیار
 شترها شتر است که چون کس در آنکه حرب بسیار است و شجاعت از اقران ^{و شترها} کفایت سازد و در خط و جبهه و شترها
 و خدمت او بسیار و فرود و بلکه در آن باب مبالغه باید نمود تا دیگران را نیز میل به او آید و جوان سپاه
 شود و هم در روز حرب ز غفلت دور باید بود که بسیاری بود که نظیر زوکیست سیده و یک نفس از جنگ غافل
 شده اند و بدان غفلت کار در گزین شده و هم اگر لشکر ختم شکست گردود و بیانشنا بدرفت و بر خود
 کس عیب نباید فرستاد که چندین کثرت واقع شده که لشکر باز گشته آن فرستادگان رازده اند و ثبوت باز یافت
 معاودت نموده اند و لشکر غالب را مطلوب ساخته و اگر کسی بحرب نرسد آید و نور و حد و دفع اولی از خود
 حال بیرون نیست یا از اوقات مقاومت او هست یا اگر هست اولی آنست که هر فرخ از انواع نیزه کرد
 ممکن باشد و از ان مقام دشمنی بیاید که نماند و اگر این صورت دست ندم بر شتران حرب انچه مذکور شد
 رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بانان بکار باید کرد و در باب
 محافظت راهها و در بندن و استکام قلعه ها و ذخیره اسلحه و انقضای بنای نمود و در طلب صلح بدلیل اول
 و استعجال صلح و مکلف ضرورت است و اگر دشمن طلب صلح کند صلح با او نمود و صلح است و در کجای پیش
^{و صلح}

۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

یکا ناسواختی و بدناز و سلاطین ملت زده سیاست و راه کاروانستم کشیده جملش خوان عمل و علم
 وقتی رکابدار و دریاخی رفت و یک خوشه انگوری اجازت باغبان باز کرد باغبان عنان سپا و گرفت
 و گفت مرا مشغود کن و الا زودته هر روز دست تو ظلم کنم غلام چپه بره میداد و او را منی نشد القصر نمر
 دنیا ر بدو داد از مهیبت سیاست هر روز ملکا گفته اند سلطنت بنیان نهال ست و سیاست منبر لایس
 لارست بیخ و رخت سلطنت را آب سیاست تازه دشتن تا فرزند من و امان حاصل **قطعه**
 خوش آن شهریکه او را رود نش تامل کند در کتاب سیاست سرخ او گلشن سلطنت را
 تر و تازه دارد و آب سیاست و یابد و است که سیاست بمعنی آنست که درباره جمعی واقع شود
 که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند که از پیشه و پنداشته که چون مار و کژدم فراریان بخام
 عام و خرد و بزرگ میرسد یک از سلاطین حکیمی ناچار پرسید که از او میان تخی سیاست کی اند گفت
 هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد ولی سیاست بر سبب و هوائم باید که در میان و گزندگان و گزندگان پادشاه
 گفت معنی این سخن را روشن گردان گفت اسی ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محضند و محض خیر و از ایشان
 همه نفس رسد و ضرر نانی و ایشان مانند لاکه اند و بعضی دیگر مانند ایشان محض شرند و شر محض چون گرگ و پلنگ
 و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفسی پس از او میان هر که بخوبی و خصلت و ترشگانی فصل
 نوع انسانست و هر که بر طبع و سمیرت سبب و هوائم باشد بدترین درندگان و گزندگان ست و مستحق سیاست
 ایشانند از میان مشنومی سیاست پسندیده باشد بے ولیکن نگویم که با هر که
 بخیر مردم آزار را خون و مال که از مرغ بکنده به پرو بال آورد و اند که در عهد نوشیروان
 طایفه ضعیف را طایفه خرد و او پیش نوشیروان آمده نظر نمود و نوشیروان فرمود تا عالم را بپاسگاه بردند
 و گردن بزدند و کسی از خواص گفت عجب استمرازد عدل ملک آدمی را بدین قدر رعایت بی جان سخت نوشیروان
 گفت عاقل آدمی من آدمی را نکشتم بلکه سگ گرگ را بجان کردم و مار و کژدم را بپاک گردانیدم **مهمیت**
 کسی که پیشه کرد و آزار مردم بجنه بد زست از مار و کژدم آورد و هاند که ضرر بدین آزار
 بر سبب که از طبقات خلق لایق سیاست است که گفت ای ملک طایفه بنیج طایفه اند و اول آنها که در ذات خود نمیکند
 از ایشان همه بی غلظت میرسد ایشان را تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت و دوم جمعی که بخود نمیکند
 آزار از نیکی ایشان کسی غیر نیست ایشان را عزیز باید داشت و بر خیر تر نص باید کرد و سوم گروهی که میان خلق

جانوران زنده ۱۲
 جانوران زنده ۱۲

شهر و انبارها را شرقی کند که چون بدر طمان مسجد سی محل است بروست است در آن محله کوچ است
 بدین نشان در پیش آن کوچه خانه است درش جانب غرب این خانه در آبی و بنفشه که در طریق جنوب است
 کن بروست چپ آن خانه است و در و در آن خانه خردست در آن خانه را کبشی در آنجا نیست
 نموده و در آن پرنده و در آن قفس چهار غنچه است بدان نوع که من گفته ام یا امیر حریان شده از نزد سلطان
 بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود رفت و قفس را بدینان حاضر گردانید ملک خبر و کمال حکومت
 ایام که از شهر و ولایت خود چنین با خبر باشند که من هم امیر کرمان بنشیند با خود اندیشه کرد که با دشمنی که از
 بازار و کوچ و از خانه شهر چنین با خبر است امکان میدارم که بر اعمال جهانی من هم و قوت داشته باشد من
 بعد معاش خود را تغییر میابد و دلیل از معاشی تو بر کرد و پاره دست باز آمد و ازین حکایت متعجب میشود
 که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فزاید بسیار و قشوقه چنین گفت مردی من آفرین
 ترا خا بر شاهان ایران زمین که هر مزه به گم نزع روان بخور چنین گفت کاشی نو جهان
 جهانی غداست تو و البته اند بفرمان حکم تو با بسته اند به غفلت من خواب بیدار میش
 از احوال گیتی خبر دار باشش چه در عهده اوست عالم تمام مشغول از کار خود و سلام
 و دفع غفلت به تعیین صاحب خبر است تا بر احوال هر ولایت اطلاع یابند منظور غیبه گفتی من بکس
 محتاجم اول عالمی که مال رعیت بمن نهد و مال من بر رعیت نگذارد و دوم شهنشاه که از مظلوم از عالم بپا نهد
 حکم بطبع و عرض کند باینهمی سرور بکشید و گفت ای درین از سوم پرسیدند که آن کیست گفت آن شخصی که
 صورت احوال ایمان را چنانچه هست بمن باز نماید و این اگر بادشاه را چنین کسان بدست افتند صلاح
 در میان خلق پیدا آید آورده اند که از دشمن با یکدیگر بکس که تقصص حال گمانندگان و نزدیکان گوش
 کار بد آنجا رسیده بود که هر روز با امر او و زار و حال و سار را از آنان گفتی که در و شن حالی تو برین منوال بود که
 چه خوروی و کجی خنقی و با کجی کرد و کجی گفتی مردم ازین سخن تعجب میفرمودی گفتند در فرشتگان جز میسرند و این
 بنوا بالا باطل است چنانچه خبر آن صاحب خبر این نشان باشند مقبول جهان پادشاهان باشند
 هم بر کسگران پیش زنند هم مردم زخم داد و خواهان باشند و اگر بی اعلام صاحب خبر میسر
 بموقوف عرض رسد شرط آگاهی نیست که زود و در حکم فرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه و بزرگان قضا و
 تقدیر میباشد که چون از عالم مشیت غم عالم بشیرت کند و در پیش آن بیتی وجه میسر نشود و از سر از و بترتاب

در این کتاب
 یکصد و
 هشتاد و
 یک

تو خود باشد که مران را باشد خواجه بنام او است فرمود تا خرقه از تن آن بکشید و زار زار در میان بدید که
بدیت ضعیف که آن ششست ز غبار شوقش غیبی درویشکار جوان حالش نارسید و پاهای او
حضرت خواجه فرمودند که ای پادشاه باید تا بدو واقفت این نوع حکم زان ظاهر برید این زن را می باطن باطن
که خیم خروشن از تجلیان آمد و در قدم خواجه افتاده بخداید تو بر کرد
در در حق نوسلمان من عام را تو به زکار بد بود خاص را تو به زودید خود بود
گفت پیری کا ندرین و پیوست تو به کن از هر چنان غیر خست قسم دوم که فرست حکیمت جان
باشد که حکما به تجربه آنرا دریافته اند و دیگما آنرا از شکل و صیبت مشاهد کرده اغلب آن است که حکما
فرمان نوشیروان بهت وی در فرست رساله ساخته بودند پیوسته آنرا مطالعه کردی و نازیدی فرست حکم
فرمود که اگر در دهان که روزی مرگد کوتاهه بالا علی بن مسلم نوشیروان در آمد و نظم نموده که ستم رسیدم نوشیروان
گفت دروغ بیگو و بدیبت آنکه در نظم فرست گفته اند که هر که کوتاهه قاست بود خیره و پر حیل و سنگر باشد
پس این مرد بیدار گشت به ستم یافته و چون تفحص کرد آنجا بخت بود بهت فرست دیده دل پر کشید
هر آن حالی که باشد و نماند در تواریخ مذکور است که نوبت دیگر مرگد کوتاهه قاست در پیش نوشیروان
داد خواجه کرد و گفت کسی برین ستم کرده است نوشیروان فرمود که کسی بر مردم کوتاهه بالا تم تواند کرد بلکه
اوستم کند و کوتاهه قدی گفت ای شاه آنکس برین ستم کرده است بسیار از من کوتاهه ترست نوشیروان
مستم فرمود و داد و بار و حضرت مرشد حتمانی امیر سید علی همدانی قدس بره در کتب
خزیره الملوك فضلی از اقوال پادشاه حکمت و ابی لائل فرست آورده و بخاطر فائز رسیده که تمام آن بیان
عبارت درین اوراق ثبت گرد و حضرت سلاطین را دستور العمل باشد و این کتاب نیز از بک المم حقایق
علی ثانی نرسی و زینتی یا بد فرموده شد که هر گیسابندند زیور دیگرین میفیدایید
بدان که حکما در مقامات خود گفته اند که کون بیاض منظر یا کونی سبزی شیم و طبیعت بر حقیقتی و نوشیروان
و حیات و قی و صفت عقل و کائنات را و اگر این طاعات را بدید که نوبت باشد و کونش و نیز نظر و بینشانی
در بر مرکب بسیار دارد و حکما میگویند که مزر کردن از چنین کس لازم ترست که از نارضی بد ترست و لائل موسی حکما
گفته اند که وی در وقت بیکون حتمانی نشان شجاعت و صحت و اعانت و کونش نشان بدلی و ترسنگی باشد
و در تذکره و شمس و شمس است و بسیاری میگویند که کونش و از من نشان جراتش حاکم بسیار موسی بدین شکم

[illegible]

نشان درشت طبع و کند فهمی دلیل بجز است زردی موی نشان حاققتی تسلط و زوخم گرفتن سگیاه
 نشان عقل و ادراک بود و دوستان شش عقل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود
 و لامل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فرخ که بر خطوط و غصون بینی چین کشیده باشد نشان خصوصیت و
 بلاست و شغف و لذت و گزاف بود و پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و خجاست و عاجز می بود و
 پیشانی متوسط که بروی غصون باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و مہیاری و تدبیر بود و لامل گوش گوش
 بزرگ نشان جاست لیکن صاحب زقوت خطا باشد و تندخوی بود و بعضی اوقات و گوش خرد نشان
 احمق و زردی بود و گوش معتدل نشان اعتدال حال و لامل بر و آب و بزرگ بسیار و نشان شش بود
 در سخن و ابروی کشیده تا نزدیک صبح نشان لذت و کبر بود و آب و سیاه متوسط و کواهی و از چشم نشان
 فهم و دیانت باشد و لامل چشم بدترین چشمها از رقبه چشم کلان نیز نظر نشان حدود و طاعتی و بیجانی و کمال
 بود و غم و حرکت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند فهمی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان جلی
 و کبر و زردی باشد و سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطه های رد و بزرگ و سیاه چشم نشان غصه و سرکشی
 باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و مہیاری و درستی
 و دیانت باشد و لامل بینی باریک بینی نشان طاعت و ولایت و لغیت باشد بینی که نشان شجاعت
 بود بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود و فرجی سوراخ بینی نشان غصه و حسود باشد و سطرعی میان بینی
 ابی سطرعی نشان بسیار سخنی و دروغ گوئی بود بینی متوسط و سطرعی باریکی و درازی و پهنی نشان فهم
 عقل بود و لامل لب و دهن فرخ نشان رای صواب شجاعت است و سطرعی لب نشان حاققت و اعتدال
 لب با سرخی نشان رای صواب بود و لامل دندان دندان گنج و ناهموار نشان کرم و حیله و حیاست بود
 و دندانهای کشاده و هموار نشان عدالت و امانت تدبیر بود و لامل خسار رخساره پر گوشت و متفخ نشان
 جلی و درشت خونی بود و زردی و زردی رخساره بی علت نشان خجاست یا حق و سرکشی بود و لامل
 معانی نشان اعتدال بود و لامل آواز آواز بلند و سطرعی شجاعت بود و آواز باریک نشان پدگمانی
 و توهم آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر غن در آواز نشان حاققت و کبر و فهمی باشد و لامل سینه و
 سینه نشان خوبیت و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود و لامل گردن گزاف نشان
 کبر و درشت بود و گردن دراز و باریک نشان هیدلی و حاققت بود و گردن سطرعی نشان جلی و مہیاری بود

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

گردان متوسل نشان صدق و عدل تدبیر بود و لایحه و حکم بزرگ نشان چنانکه خواست و حق و
 وقت بود و اتفاق شکم و سینه و اعتدال نشان چنانکه وصفای عقل بود و لایحه و حکم بزرگ نشان چنانکه خواست و حق و
 نشان شجاعت و خفت عقل بود و زاری کفین نشان شجاعت بود و سینه و اعتدال نشان چنانکه خواست و حق و
 کف و نشان زاری کفین نشان شجاعت بود و سینه و اعتدال نشان چنانکه خواست و حق و
 و سخت روی باشد و اعتدال نشان اعتدال حال بود این مقدار علامات فرست حکیم عاقل را در قفس
 احمال خلق کفایت بود و تا اینجا سخن صاحب خیره است و درین باب نکته و استنباط و آن چنان است
 که اوصاف و حکم بزرگ نشان ذکر کرده اند بر بعضی عوام الناس که نیست که در تبدیل خلق کوشیده باشد
 و از صفات شریفی که در گذشته و میراث انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را به بیست
 و شصت شش تا به سبب و تقویت عفا و اطلاع بر اخبار و آثار و احوال خود باشد و وجود و لایحه و حکم بزرگ نشان چنانکه خواست و حق و
 بر شرف است و امتوان که در چنانچه در اخبار و نوایان آمده است که حکیم آقایی غافل و بی باک و بی سواد است
 و آن که در یک ماه پیش نبود و بر سر آن او نقاشی ننشاند بود و مقرر فرموده که هر کس کسی خواهد که بصحبت من
 آید اول صورت او را کش و وزن آن را از دلالی منیت او را احوال و تفرس کنم اگر در آن ماه تا آخر چنانچه
 بظاهر ظاهر است و می نشوم پس هر که آرزوی ملازمت حکیم بودی آن صورت او را کشیده نزد حکیم ببر
 و او در صورت تالی کرده و از میطلبید تا دیده باز میگردد و باید که در آن ماه بر مایه صورت او را حکیم عرض
 کرده فرموده که این کسی است که من صحبت من نیست همین که این خبر بوی رسید بجام نزد حکیم فرست و که از اخلاق
 بحسب است و حکم کرده از این چنان بوده با من بر ریاضت هر روز علی که در جام و تبدیل او حکیم او را طلبیده و
 خود معزز گردانید پس یکی بنامی کار بر دلالی فرست تا باید نهاد و در هر روز و گاهی خود نیز تفرعات باید فرمود
 بغیر از این که از باب اول و دوم منظر باید بود قطعه
 فیض الهام میرد خردی نهاده غلطه خراب کرد
 هر که از نور اوست راه نمایی

باب سی و پنجم در کمال انسان

یکی از آداب ملکان اری پوشیدن هزارت و در آن نشی می امور ملک خطای میباش است و در آداب
 آمده است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در بعضی سفرهای خود توبه فرمودی یعنی پوشیده
 بدان وجهی که نفی بر زبان گوهر نشان رانده که در هر مسیح بطرف از اطراف رفتی و آن حضرت بجا نبردند

که حالت سخن وی بودی واک بر سلف برین درج سلوک می نموده اند و صواب در عاربات شتوی
 چنین باید آئین کرد و آتو که کس ره نیابد بر سر آتو سکنند که با شرفیان چو دست
 در خیزه گویند در غریب پشت درین کار کس با تو انباز نیست بجز تو تر اعمام را نیست
 اگر چه خبر اند که وی تو بپست بران ای وانش باید گریست و سخن مشهور است که شتر و چنگ
 از کوه کوه می رود و یک یعنی سرچرخ خود را پوشیده باید داشت اول سفر را یعنی از مقصد و راه خود که خبر
 نباید که دشمنان در کارند و دوم دین و مقصد خود را پس در میان نباید آورد و که عازان و حووان
 بسیارند سحر بال خود را ستود باید داشت که ابل طبع بیشترند بلکه هر تری که داری مخفی بهتر است زیرا که
 خود را نباید و نام گزینست شتو من سر خود با کس در میان که محرم نه بینی زایل جهان
 چشم از طرفت عالم بپس ندیم زیرا با آن محرم کس حکما فرموده اند که مانی انصاف
 با تو می آید و درین نیست یا نیت یا میان محنت و این هر دو پنهان بخت نیست اگر بخواهی نیست
 تا به نام شتو بران کار کند و از آفت ابل طبع را بین مانده اگر نواب محنت هم مخفی باید داشت
 با دوستان را سبب طای نشود و دشمنان را موجب شهادت نگردد و درین معنی گفتند از قطع
 با تو بی سر بر با کس گوی زاکم آن سرشادی آید یا مال اگر غمی باشد شود و اما ملول
 در بدین شادی بی چشم اندال پس در دین خلوت با طریقتش هیچکس راه ده در هیچ حال
 که ای حکیمی پسند که بر سر در و خاطر خشیان کند با که گویم که آنرا نیک نگار و دوش کند جوان و که
 هرگاه سر که تر با آن کارست خود نگار و توانی داشت و طاعت کنی کنی که آن کار نیست چرا که در گویند
 چون توانی نشین باز خود یا اگر نکشته مرغ از یا خود آورده اند اسکندر سر
 از اسیر خود و یکی در میان آورده بود و در محافظت آن سپاه اند که با آید آن را نزدی سر زد و گویند اسکندر
 را اسکندر با حکیم بلیناس گفت حقوقت کسی که گری فاش کند چیست حکم گفت روشن تر ازین بفرمای اسکندر
 فرمود کن با فلان کس سر در میان نهادم و او افتاد و کن از در خجیده ام و میخاهم که او را به سرزاد
 جرمی او را نه حکیم گفت ای ملک از مرغ و او را عقوبت کن که سر خود را خود افتاد کرده با آنکه سر تو را هم بود
 با آن توانی کشید اگر گری می خورید هیچکس باشد شتو از خود چه تو که محرم داشت
 بجز خود و شش و دوازده که هم نیست

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

باب سی و هشتم در انتقام فرصت و طلب نیکنامی

در ایامی ضما ز خورشید آفرین فطنت و صاحب خیریت ظاهر و باطنی که عمر عزیز چون برق در گذشت
 و اوقات زندگانی چون موج بجزار ناپایدار بر ساحل غایت میگذرد و جوهری بدست قیامت آن بیاید شناخت
 و هر فرصتی که مرور میکند غنیمتی بهیچ وجه نیست از آن ضائع نتوان ساخت فرو و میگذرد زان نشان بجای دیگر
 چرا که ایچو عمر بیهوشان گذرد از زندگانی انچه رفت باز آوردن آن از جیرامکان و دست انچه اندام
 آن نیز در پرده غیب مخفی و مستوریان این غیبی مستقبل قیامت که از احوال گویند و خوش آنوقت ایستاد است
 او کار خود را در حال ایستادگی قطع فرصت نیست غنیمت شاه وقت زمان پیش که درین روز دست ناگهان
 دل بر ماندن کند آنکه که غایت و اما عمر خود کند تکیه بر جهان پس چنین روزگار میگذرد
 اوقات ناپاینده صاحب دل کیست که باطن را کنار دست و اجزای اندام رحمت تمام نیست و از کمال و بکار
 گذاردن و بیانشان نیز از دست نیکنامی قطع کمال جلال و کرامت و امان عمر باقی بگذرد و بر تمام آدمی
 میجویت قدر و شرف آن سال جاه چون غایت فداست سر تمام آدمی هر چند فکر میکنم از بهر چه در جهان
 نام نکوست حاصل ایام آدمی آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بیا کرد و نزد
 از فصاحت و بلاغت و فضائل و معالی او بی شرح دادند و بر تیر که شوق پادشاه بلفای او از سر حد بیان
 سجا و ز کرده با جفا را و مشای عالی از زانی فرمود آن عزیز که مجلس درآمد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه
 هزار سال ببقا و پادشاه گفت اول بار سخن محال گفتی و این از فضل تو عجیب بود و از مثل تو کسی غریب نون
 جواب داد که حیات مردم نه همین در بقای بدست همه کس اند که نهایت بقای آدمی هزار سال رسد
 چون نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگرست غرض من آن بود که رقم نیکنامی آن حضرت هزار سال بر
 صحیفه روزگار باقی ماند قطعه کس که کوشد بنام نیک مشهور پس از هر گشت بزرگان ندانند
 ولی آن را که بد فطرت بنام اگر چه زنده باشند و خوانند و از همین بقوله است این بیت فرو
 سعد یام و کنوام غیر و کسز مرده آنست که نامش بگوئی بزد نی از بزرگان در ساله خود و در
 که ایوان خوشه دان و طاق کس که اگر چه رفتی و در و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استقامت
 در علو کبر و است و در حسن خرقه و پیچیده چندی بر هم نهادن و در جد و جرم کنان چندان کاه
 نیست نظاره گاه قتل آنست که در ذوق نیکنامی پیر زن تامل کنند که در گوشه ایوان نشانی واقعه شده بود

و خبر آن چنانست که وقتی که ایوان کسری تمام شد عمارت کاخ و منظره این سمت تمام یافت و نیز
جمعی از حکام و اشراف را گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ عیب و خللی نیست تا بتدارک آن اگر کسی
ایشان بعد از نظر و اطراف و جواب آن بعضی رسانیدند که اسباب ملک این عمارت است که دست
از آنها عیش و سرگشته شود و از آنکه شاید و نیز در پیش پای شرف بر سر ایوان کیوان می بیند قطع
چنین بیچاره ایون فلکست و بگویم چنین عمارت عالی جهان را بداد نخست ابر که اقبال باز کرد و در
دری خانه بر کسی جایان بگشاد هیچ خطه و لکان این ایوان و هیچ زبانه و این است که لا
آنکه در گوشه ایوان خانه است محقر و کعبه بی محقر و دوی زر و زرین و دینار و نقره و آید و دیوار از آید و در
برای و از این عمارت بر طرف نشود و نهایت مناسب چنین چشم زخم آید ایوان فتح کردن لازم و واجب و شیرین
آنگشت این خانه ملک بر نیست و گزیده آفتاب نه گشتن بر سر غروب سینه من و در وقتیکه اساس این
ایوان می تمام و معماران طرح آن یکسینه نمایان خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان عمارت باشد
پیش بر زن فرستاد که این کعبه را بر بالای که غایب بفرستد تا بدین ایمنه و خوشتر از این بر تو حیا
سازیم چنانچه فرستاد که ای ملک من درین خانه مستوله شده ام و درین کعبه مستول گشته ام و هرگاه
می توانم دید که این آتشها را بخورم و از آنکه منور برین کعبه بنواختن توانی و درین سخن سار شده که هیچ گفته
تا وقتیکه ایوان تمام شد بر زن که در کار روزگار و بیرون می آمد و دیوار با آینه و عمارت و دیوار است پیغام
اردم که این عمارت را گفت بر خود چیزی می بینم هیچ گفته خوانی که بسته با غری بران بر روی فرستادم
و گفتیم که ای مادر هر شب خوانی با انواع طعمه برای تو بفرستم تو درین کعبه تنگ نشی و میفرستی اندوختن
ایوان با سیاه شود و جواب فرستاد که در عالم جنین رسیده و ناله زده و بچشم گریان دل بران شد و من مرغ
نهان خرم کی رها بود من از آفریدگار خود میترسم که بعد از مرگ در سلک که چون به کعبه مستول خورده باشم مرغ
و بوزیر حرام خرم این کعبه مستول قرار گیرم که زینت ایوان عدالت است و مرا چون بنشیند که تو از کمال عدالت
انمیداری که کعبه تاریک من از من یسانی ایشان نیز دست تصرف با لاک عاید از کعبه و دیگر آنکه ایوان
تو در سلک نخواهد ماند و قصد خانه من در تمام صفحات اوراق روزگار می روم و مستول نخواهد بود من این
سخن از او پسندیدم و همسایگی اراضی شدم آورده اند که بیرون گاوکی از غروب است هر صبح از خانه
بیرون رومی و بصره بروی و شبگاه از صبح باز آوردمی و درین وقت آن گاو بروی فرستادی ملک

ع
ترتیب
در کعبه
چندین
ایوان

مثلاً آن ساختمان میسر نشود و میوه های آن در هیچ بوستان به دست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ
تواند بود جواب داد که آن نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا نشاندن ثمرة خلیل کنی
که سر دی زمرستان و گرمی تابستان و آن تصرف نتوان کرد و در میان حظای عرضی گفتند بهشت معونی
عمارتهای عالی ساخت نمونو که هر یک همسرخین برین بود بهیمنی آن همه یک خشت بر یک
شماره عنصری مانند ست برجها و سه هم برین نقطه قطع شد و در ست قطع
نوشه و آن عمارت باغی خلیل داشت بوزر همه گرفت که ای شاه کامران آن زمین و ملک اکنون بهیمنی
باغی بسیار بر طرف جو با آن آن بهیمنی نشان که دولت ایت پدید کین باغ عمر گاه و بهار است که خندان

باب سی و ہفتم در رعایت حقوق

ادامی حقوق بر ذمت نبوت که قهر بریت عموماً و ایا نبوت و صاحب قدرت خدا و صلا الهیست چه از
بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو سبب محسوب لیلی ظاهر و جبهتی با برست و بعد از او ای حق نعمت الهی
در اخی حقوق شفقت و الدین با یه نمود حق سبحانه و تعالی بر باری خود را بر باری ایشان باز بر باری خود را
قدسی است که من رضى عنه و الله وانا عنة رضى یعنی هر که بدو را از دشمن و با دشمن از دشمن خود را
و احسان کردن با ایشان با عباد خود قرین ساخته است که در قطع رنگ آن لا تعبدوا الا اياه و
یا ایا الدین احسانا ذکر کرد بر پروردگار تو که نه بر ستید گزاول و نیکی کنی کنسید ما بدو ما در و مقدر است
که دشمنوی بدو را در محرم و دنیا موجب دولت و هم در آخرت سبب نجات و سعادت ششوی
چو هر مزبور و دشمن بود بس دولت و شتمش و نمود چو شیر و تیه تقسیم خسر و کرد
از و باد کسیت بر آورد کرد آورده اند که مالک دینار رحیم الله سالی که رفته بود چون بم
از غزوات باز گشته شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از آن دیگرمی سپهر
که اسال حج که بر گرفته شد جواب داد که حج همه طایبان بدرجه قبول رسید ^{الحج} احمد بن محمد بنی که این همه
راه آمده و شفقت سفر اختیار کرده و او را از قبول حج محروم ساخته اند ^{بی} که می گوشت و گوشتی تو خردم
مالک بیدار شد و از آن اندیشه تار و خواب نکرد و علی الصبح رفت و قافله خراسان آپیدار کرد و میان قافله
میگردید و احمد بنی ای طلبیند آگاهه خیمه رنگی رسیدید که در آن خیمه بودند و خسته اند و هر آنی زیار و کبابی
پوشیده است و بندگی بر باری و علی برگردانده و چون شمشیر بر مالک افتاد و اسلام کرد و گفت ای مالک

۴
جس کے
لاٹھی بٹوں
اس کے
مان بابو
نویں اس
سے خوش
ہوں
۵
فرس
لیڈی بٹوں
ایسے
بٹوں بٹوں
ایسے
اور اس
ایسے
سے
مکمل ۱۲۵

آن جوانی که در خواب دیدی که حج او قبول کرده اند منم و این بلاس علی بن ابی طالب و خودی هست مالک
 که پیشتر منم و گفتم خدا که ترا چنین غمیر روشن و دل صاف هست هیچ ندانست که این محمدی تو جواب گفت
 آری هست آنکه بد از من ناخشنود است گفتم بد تو کجاست گفت درین قافله است گفتم که با من بهتر
 تا نزد پدرت روم شاید که بیفتاقت او را از تو خشنود و گردانم که با من فرستاد و نامزد دیکر می سیدم
 دیدم سائبانی زده و فرستهای مولا که از لخته و بیری خوش جاویده بر کرسی نشسته و مردم بسیار
 در پیش وی صف کشیده فرا پیش رفت و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ بیری هست گفت بیری
 مغلط که من از وی راضی نیستم گفتم ای پیر میانی که امروز نه وقت آنست که کسی از ارکے و دل نگاها
 امروز روز بخشنیدن مغلط و کل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را بجناب بتلا سازی من
 مالک یارم و دووش چنین جواب دیدم و نزد تو آمده خدا و رسول را بیفتاقت آورده ام تا نزد گنا
 می درگذری و او را کل کنی بر چون این سخن شنید برخاست و گفت ای شیخ نیت من آنست که هرگز از
 خشنود و من اکنون تو مر و عزیزی آدمی و شفیع بزرگ را دردی قبول کردم و از سرگناه و در گذشت و علم با
 خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم در وی بخیمه چون آمد و ما او را بشارت دهم جوان را دیدم
 علی از گردن بر داشته و دندانهای بر گرفته و بلاس از بر برون کرده و جامه پاکیزه پوشیده از خمیر
 برون آمد چون چشم بر من افتاد گفت ای مالک خبر آنکه خدا تیرا از اجزای خیر دها که میان
 من و پدر صلیب گفندی و برکت خشنودی بر حج مارا نیز قسم قبول در کشید **مشغولی**
 آنکه منت پاره از جان پوست قطره از چشمه حیوان پوست خدمت او کن که بجای رسی
 برگ و دیش تا بنویسے رسی و دعا و خشنودی مادر زیاده از پدر منجه مید و وز و تر از بنیکند
 و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمای مادر است یعنی هر که ایشانرا خدمت کند و حق گزارای سقته
 ایشان بجای آرد بهشت رسد **بیت** جنت که رضا کاوست اندر تر باے مادر است
 و دیگر حقوق ذمّی القربی رعایت باید کرد و صلّه رحم بجای باید آورد و آن از جمله واجبات اسلام است
 و صلّه رحم در عمر بنیفا و در و نسی کافراست که رواند و در احادیث قدسیست که منی حمام و شقاق رحم از من است
 برکت آید و بد کند من را در رحمت خود و اهل گردانم و هر که از ما بهر حاجت خود منقطع سازد او را رو کند
 که حق سبحانه و تعالی او را که بدی و نیکوئی است که با او حرب خود نیکوئی کن موسی علیه السلام گفت ای پیر

عنه
 شایسته
 و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمای مادر است
 و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمای مادر است
 و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمای مادر است

که موافق رخصت تو باشد خطاب رسید که احسان نمای با ایشان اگر غایت بد سلام و دعا و اگر حاضر اند
بافقیان بصله رحم و عطا و با تو اگر ان بزیارت و ثناییت بر خویش کشاده کن و صحت خویش
تا از هم پیش نشینی از همه پیش و دیگر حق است و معلست بر که حق است و بپلم باند و حرمت ایشان کجای رود
در دنیا و عقی بر خود را گرد گرفته اند حرمت است و سیرت او است و تا جمعی از اولیا باشند که تو عالم
برکت و جود ایشان بر حسب است **شعوی** فرماش کن حق است و عالم که بر محبت است بنیاد علم
اگر در دولت مهر استانیت بدست میاید تو جز باو نیست **مرستاد** و هر که حکوم شد
سبب بر نیاید که مخدوم شد و دیگر حق آنکه که قرب جوار ثبات و در بعضی منازل ایشان در حلالی
تقصیر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده و در حدیث آمده که هر که بخدای و در ذریعت است یا نثار دگر
چسباید خود را گرامی دارد گرامی داشتن آنست که بدان مقدار که مقدور باشد نفع بد و رسانند و ضرر خود
و ضرر دیگران اند و باز دارند و اگر در پیش و بین او دو پیوسته از احوال وی استفسار نمایند آورده اند
که در پیش در همسایگی تو اگر کسی خانه داشت روزی کوئی از خانه تو اگر چنانچه در پیش آمد دید که آن پیش
با عیال و اطفال خود طعام میخورد آن کوئی که مانای اینست و بیل طعام داشت کسی در لوی بگوید که این گرامین
با بگشت و نهانه خود آمد بدرد و او را زگرید و او تمام شد و در سبب رسید گفت بخانه همسایه خود ایشان
طعام میخوردند و در میان در پیش فرمود تا طعامهای گوناگون حاضر کردند و چنانچه بطریق کودکان خوش داشتند
میگرفت و میگفت ملازمان طعام که در خانه همسایه میخوردند بسیار بد و در اند و در خانه همسایه آمد و
اول بر او طلبید و گفت ای درویش چرا ای که از تو با بخی رسید در پیش گفت حاشا که از من بخی بشمار
تو اگر گفت بخی این بزرگ باشد که پس من بخانه تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندی
تا که یک کمان باز گرد و حال هیچ چیز از آن نمیگیرد و طعام شاهی طلبد در پیش خانه سر در پیش اگر گفت
ای خواجه در پیش من سریت از من میرد که برده من در بد و پیش و قطعه ای که بر کتاف زنده سوار است و شاد
که خراش شکم من آب گشت آتش از خانه همسایه در پیش خواج که بخی بر زمین او میگذارد و دوست
خواج بسیار اند که در سر خود را باز گوی درویش گفت بد آنکه آن طعام که میخوردیم بر احوال بود و بر
شما حرام نخواهیم که طعام حرام بدویم خواجه گفت سبحان الله طعامی هست در شریع که بر سبکی
مطلوب باشد و بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن خوانده که **فمن خفف منه فحقه سهم** هر که در ماند

عجب
چون که میگوید
آقا مجلس
در میان

سعدی
بنی برادر
از خبر درود
در کعبه

بی بی چاگی و شکسته می مردار بر حلال است و بر آنکه در مانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال اطفال
مع طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره آن نمی توانستم کردن امر وزیر سلطان و پیرانه دراز گوش مرده دیدم
قدری گوشت از وی ببریدم و آوردم و طعامی پنجم و بیخیزدم که گوشت خورده و سکوت حال این بود که بسجده شایسته
بیت از لب بعین طرب میرو و چو دانی که بر آتش میسوزد خواجه چون این سخن بشنید بسیار
بگریست و گفت داد و پناه اگر حضرت خداوند تعالی روز قیامت با من عتاب کند که در سباهی که چنین صورتی
بوده توان حال همسایه بیخیز بودی چه جواب در پیش دست درویش گرفت و بخانه خود آورد و از نقد و متاع
که به پشت یک نیمه بود داد و شباه حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و سلم در واقع دید که از برای گوشت
ای خواجه بدان شفقت که با همسایه خود کردی گمانت اگر زنده شد و مال و منال تو برکت بدی که
بفرموده بشت نهی من خجانی بود شهر و سنگی اگر کنی همسایه رویش با جمیع فرزندان همسایه بینی خویش را
چون السلطنت مراد پادشاه را در نظر خانه است پس هر بیوا و محاسنی که در آن شهر باشند ایشان را حق بخوار
خانیست و سلطان ملاز حال ایشان با خبر بودن واجب و این خبر مشهور است که حضرت یوسف
علی بنی و علیه الصلوٰه و السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر و زکات
شدی سبب این حلال از وی پرسیدند جواب داد بعد از آنکه بسیار الحاح کردی گفت مرضی دارم نهانی طعام
گفتند شما مرض را تقریر فرمایند تا به معالجه مشغول شویم گفت هفت سال است که پسر پادشاهی متکفل
شده ام و زمام اختیار را پایای مصر بدست تصرف من باز داده اند و درین مدت نفس من در آرزوی آنست
که از ملازمان جو سرگردانم و مکرده ام گفتند این همه شقت چرا می کنی گفت موافقت محتاجان را سنگین
میکنم و میترسم که یکسری در ولایت مندرگرسنه باشند و من آنشب بمرانم مرا بقیامت گرفتاری بوشیخ اعلا
در خطبای اخبرند اندر پادشاهی ای که در شکم سیر از انواع طعام یاد آن ملازمان که سینه بے آرام
تو شب به شب بخواب و نا که در آن خود گو که چنین روا بود و طعام گوشت یکساعت از ملک شام
نهاد با یک غلام بیرون آمی و در مساجد و عمارت و مزارات بکشتی و احوال هر کس را نقص نمودی شب
در زمان میشت بسجده رسید درویشی را دید که از برکتی می لرزید و میگفت آئی پادشاهان دنیا
نفعت ترا سر مایه حیوان نفس و هوا ساخنند و از احوال ضعیفان محتاجان غافل شده اگر ایشان
غزوی قیامت در بشت نخواهند بود و بخت و جلال تو که قدم در بشت نخواهم نهاد ملک صالح این سخن را

اسلغ فرموده مسجد را بدو جامه بپوشید و در پیش درویش نماند بگریست گفت من شنیده ام که در ویش
 پادشاهان بهشت خواهند بود ام در کمال با و شاهی پادشاه از و صلح و عفو فرما که پادشاه باشد و دوست
 بر او گذارید و نظر حمایت را با و گردید **شعوی** من در کرم و صلح باز توست و امروزم کن و در از
 من آگس خیم که در خیمش **زنجارگان** روی در خیمش تو هم با من از سر به خوبی نیست
 که تا از گاری رود در پشت **دیگر رعایت حقوق همانان** از دست چه همان بدید باشد از نزدیک
 خلعتی عالی و در حدیث آمده که هر که بچندین یاقان ارد و روز قیامت نیز گوید همان اگر اشی را در کرم
 همان است که او را عزیز دارد و با و بیوعی سلوک نمایند که سبب مردی نمی شود هر چه تواند از ملکات
 بنسبت می بخشد **بچه های رزق قطع** بچون مشرف شوی بهمانی هر چه بناری داد همان کن
 و در هر دست و دلداری هر چه در خوا و او بود آن کن **حکایت** گفته اند در همان مکر که
 کیمت در کرم خود که که متعجب است **حکایت** مشهور است که طایفه اطلالی را و اعدا فدا و که تنها
 بقبلیه بنی قیس نزول کرد و سید قبیله مالک بن عوف بود و او را شنخت و بر بزرگی و شرف و اطمینان
 و هماننداری و اکرام او تقصیر و نشد طایفه آن جام زهر بدلت از خجسته و آن با گرگان انبوت که چلی
 و غارت و کجاست تحمل نمود چون بدان قبیله حلت کرد و آنکس معلوم شد که همان چه کرم و انبوت
 شرمند و مذوار روی اعتماد بوی رفته نوشت و از عقب فرست و مضمونش آنکه شما اینها خشم
 و با سبب خرد گاری بر و جبیکه لائق خدام باشد میانس ختم بین زبان از زبان به پیش دست و بازین
 خجالت و شبنم **منو** چگونه من خجالت بر آورده ام این که خدایتی بمنزله پادشاهان است
 توقع از ما که از تقصیر بکده واقع شده ما معذور داری و چون بشود که مرتبه متعجبی قبول عذر خواست
 این طایفه از گزاری **بیت** اگر در خجالت تقصیر داریم بفرستد املت امید داریم
 طایفه در حجاب نوشت که این چنین توقع کرده قبول عذر در عذر کن که مروت من متعجبی آن میکند که بار
 چندین ده ایکه رخساری گذارم **بیت** چون تو عذر از او بگو تا پیدا شد چه سایه هر چه کرم بود
 اما آن سخن ترا نشنختم سخن بهتقیست از بشود که در رحمت آنکه در همان روز ما را کرام با شرافت
 و اعظم مقصود و شهنش تقصیر و مروت و تمیز اهل عفو است شرطین زبان آنست که چون آفتاب بر همه
 نس کیسان تابد و مانند باران بر همه جاریک طریق با و از همان مردی بر زخم حق بزرگی او

۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بجای آورده باشد و اگر فرومایه بود احسان و اکرام خود ظاهر کرده چه تقصیر در خدمت بزرگان محب
 نداشت و در مصلحت است و تفصیل درباره استحقاق سبب بدنامی و بیشانی نیست و در همین معنی گفته اند قطعه
 میمان را عزیز باید داشت از ده مردی و جوانمردی اگر بزرگست و لائق خدمت
 خود حق او بجای آورد و در بود و سفلیه کس نخواهد گفت که چرا با وی این کرم کردی
 جمعی بزرگان بوده اند که درباره خصم خود در رعایت هماننداری نموده اند چنانچه در تواریخ مسطور است
 که کرمان مکی بود بنایت سخی و همانندار پیوسته در هماننداری او کشاده بود و می خان حسان او بر خاص حاصل می
 نهاد و هر شهر و آدمی بر سفره کرم او نان خوردنی تا در آن شهر بود و طیفه چاشت و راتبه شام افزین می
 داد و بر وقتی عضدالدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد و در وقت حربه و زیارت بهار آمد
 بهر روز لشکر عضدالدوله بدرجاء آمدندی و جنگ سخت کردندی چون شب شد ملک بان آن مقدار طعام
 که لشکر عضدالدوله اقامت بودی فرستاد و عضد پیغام داد که روز حربه کردن و شب بان دادن می دارد و جواب
 فرستاد که جنگ کردن خواهی مردیت و نان و نان و نان طیفه مردی ایشان اگر چه شمنند اما غریب شهر و ولایت
 نمیدانند و دردت نیا شد که ایشان در منزل من باشند و نان و خورند عضدالدوله گریست و گفت کسی که چنین
 مرد است باشد با حربه کردن سیر و بیت لشکر باز گزیناید و تعرض بکردار کرد و فرمود که کن بجا و شرم و دوست
 که مردوت زیان نکردی و شتر ملی دیگر در هماندار می نیست که اگر از همان جریه صادر شود یا قبل
 ازین حطاف واقع گشته باشد چون از خوان احسان و نواله سال و نایب از سران گناه در گذرد چنانچه
 منقول است که سید اسیر از دشمنان همین بن زانده نزدیک او آوردند و خواست که سیاست ایشان حکم
 فرماید که کوکی از میان اسیران برخواست و گفت ای امیر بخیر بگو گنبد تو که مر آب دهی نشسته گشتی من مود
 تا جام آب بدست آن کودک دادند و دیگر گفت ای امیر قوم من نام نشناخدا گریه آب خورم و دهان من خورند
 از مردت و در باشد و اگر آب خورم نشناخدا نم البته چون سیاست خواهی کرد باز بهر راه لب کن از مود تا بهر راه
 آب دادند و چون جام آب آتش میداد کودک برخاست و گفت ای امیر ما همه همان تو شدیم و اگر ام ضعیف
 و حاجت و همان کشتن زحمات کرم نیست من از فصاحت می متعجب شد و بهر اسیران آزاد کرد و حکم
 بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امرا مبلغی مال در دزد کسی داشت و آنکس از اسی آن محاطلست
 می نمود و را بهیصل سیر که آن مال را از وی بدست انداخته و را بجا نه خود برده تشدد می نمود آنکس متعجبی هر چه تا بهر

بر دل شناسل گردی دیگر رعایت حق کسیت که اندک آشنائی داشته باشد یا روزی خدمت بریزد که اگر چه این
 وسیله نجات اندکست اما نظر کم آنرا بزرگ میسازد تا بدان بهانه فقری را بنوازد و آورد و اندک شخصی که
 بکار ایستاده بود و روزی چند آنجا میسر بوده ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد
 و آنجا بخدمت پسر رسید آن فقیر که خانه بود بکار پیاده بود و برخاست و در خدمت او نهاد و چون بدان شهر
 رسید از گرد راه روی ببارگاه وزیر آورد و تار بسید خواست که ببارگاه وزیر حاجی ایستاده بود و گفت که من بجز حیات
 باین بارگاه در حق آنی گفت آشنای وزیر و پدر آشنائی برین گستاخی میدارد و حاجب پرسید که آشنائی کار با کس است
 وقتی خانه بکار میبرد و داده بودم حالا آمده ام تا نظری در کاین کند و مرا از تنقیض بذلت بزرده عزت حرمت آرد
 حاجب بخندید و گفت اسی بیچاره تو مردمان بوده این سهل سیلا نیست که خانه بکار پیاده بودم این احتیاقی تصور
 کرده و آمده که حق گذاری این امر عیانی یابی بر و سر خویش گیر و منی که در پیش قضا از زیر پیشگاه ده این گفت و شنید
 استماع اینجو حاجب اطلبیده گفت با که سخن میگفتی گفت مردی آمده که من آشنائی وزیرم وقتی خانه بکار میبرد
 داده ام من در اقامت میکردم که این سخن گوی و همچنین سهل وسیله قرب وزیر بخوی و توقع انتقام انعام مدار
 وزیر گفت غلط کردی برو و او را ببارگاه آشنای ندیم بنست و حقوق خدمت وارد حاجب رفت او را آورد
 وزیر او را تعظیم بسیار کرد و در نوازی میبایست جای آورد و احوال عیال طفلان و پرسید و بر هر یک تحفه و تکیه بزرگ
 ترتیب داد و او را دو سنگام و با ماهادی تمام بنزدن و مقام بزرگ دادند **داود** **داود** **داود**
 سهل بدان صحبت و پرستید **رومی** **مگردان** **رفیقان** **خوش** **یا** **دکن** **از خدمت** **یا** **ان** **پیش**
آورد **اندک** **عبد** **اللطاف** **بر** **عام** **داود** **بود** **و** **ایب** **حاجات** **مرا** **حق** **خود** **عرض** **میکرد** **و** **با** **احوال** **مرا** **مهر** **و** **است**
 بمنموده شخصی در آمد که ای امیر مهربان تو هم حق نعمت و هم حق خدمت توقع دارد که به حق اینان کنی مرا از دل که
 محمول بر بجز قبول رسانی عبد اللطاف هر گفتم حق نعمت که است طلاق و زود بپاد او که کثرت ولت بر در خانه
 من گذر میکردی من بدو خانه خود آب زدم تا گرد بماند تو نشنیدی نعمت آن است که بر آن خویشاوند من مانده **نیکو**
بیت **کسی** **کو** **تو** **دار** **حق** **آب** **فراموش** **کن** **در** **پیش** **باب** **عبد** **اللطاف** **پرسید** **حق** **خدمت** **کدام** **است**
گفت **دلان** **محل** **کسور** **مندی** **من** **و** **یدیم** **و** **باز** **روی** **تا** **اگر** **فرتم** **تا** **سوار** **شدی** **ای** **میکفت** **است** **میگوئی** **هر** **حق** **تو** **نما** **است**
میں **اور** **از** **بیت** **تمام** **داود** **نمود** **بزرگ** **کے** **کمال** **اقتدار** **دارند** **همه** **سکین** **نواز** **حق** **گذاردند**
ز **جام** **جابه** **بیوشی** **نه** **نیکو** **ز** **هم** **ایمان** **فراموشی** **نه** **نیکو** **است** **اساس** **کرم** **و** **حق** **شناسی** **است**

بجمله عقد کالیشان بمقتی بکلام اهل علم و شریعت بودی و در خلافت امامه اعلی کورست که پادشاهی را توان گفت که
ما حسب شوکت باشد و حکم او بر دین حکمت بود پس لازمست خداوند قدرت کامل را متصف شدن بحکمت بالغه و این
تصانف برین وجه است و همه که بگویند که تفسیر و تفسیر اینجهان میاموزد و در وجه آموخته که بر برین تقدیر او را
مصاحبت و مخالفت علماء و فضلا و حکما و غیره فایز میاید و از جهایان و دعا خوان و بدو خیال و حرز را بد فرمود
یا علی همیشه کونین کلفت راحت روحست و آرام دلست و انکه ادانی عقلت و صفات
همچنین مانند زهر قاتلست یونانیان ابرهم آن بود که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت و از همه
علماء و فضلا ای زمان بشیر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مری علم و حکیم باشد تا از تر صحبت و انوار فضیلت و
مال و دین گردد که صحبت از علم است و در خیر آمد که همیشه نیک مثل عطار است که اگر چه از عطر خوشتر
بتو زهر باریزی را از آنجانبه و منکر دی و مثل قرین باشد که زهر است که اگر با حق آن نسوی اما از و و و
و جان آن متادی شود مشغولی در گذر از کوره آهنگران کاشش و دودی از سران بران
و بر عطر که بلبوی او جامه عطر شود از بو او و از طبع اهل علم و حکمت که پادشاه را
از ایشان اگر است یکی فقیهی بود عالم عال متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسائل اهل و
فرع را بنام داشته تا بوقت فرصت در مجلس جایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن آغاز و در
و واجب آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو را بجا برت روشن مودعی سازد تا بکرت مسائل فقهیه
بدرگاه رولات و معلول شود شعر گزیند که آینه فقه و فقهی است ^{و اینک} مشهور در آساست شیخ و دین در جهان
و دیگر اصحابی این مرتبه می صاحب بعضی که بهر از روی آریا و دی و نصیحتی بی نیاز روی از دیگر و وجایات کان
حاشا که آن و او را از افعال شنیعه و اقوال قبیحه باز دارد و از کتاب بنیات دار کتب بحرات منع کند و ناصح باید
که در نصیحت و ارشاد و طریق تکلف رعایت نماید و در صحبت و محفل پند هم بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن
حاکم است که از روی طاعت بگوید چه درین زمان صلاح وقت در نزد گوی و خوشنویست خلفا و ملوک سدید الایم
از احوال و مشایخ سخن سخن می شود انداز روی خواص قبول میفرموده اند و بنیچه در کتب مذکور است که
یارون الرشید بنشیند یعنی را قدس بحکمت طریقی ده شیخ گفت ای خلیفه خدا را طریقت را از او نمی خویشند
و از او بر آن مکر کرده و سیر خیر بخوار زانی داشته تا بران خلق را از دین باز داری تا و شیر و تازیانه پس باید که
اعمال محتاجان از از فقه خلاص کنی تا بهر طرورت متوجه نیات و محرات نشوند و طالبان را بشیر

۲

۴
چهارم

۲۰۰

२

۹۴

۲۰

✓

2

بینہ بینہ

۱۰

٢٤

درجہ اولیٰ

کتابت شده است
در روز ۱۲
در روز ۱۳
در روز ۱۴
در روز ۱۵
در روز ۱۶
در روز ۱۷
در روز ۱۸
در روز ۱۹
در روز ۲۰
در روز ۲۱
در روز ۲۲
در روز ۲۳
در روز ۲۴
در روز ۲۵
در روز ۲۶
در روز ۲۷
در روز ۲۸
در روز ۲۹
در روز ۳۰
در روز ۳۱
در روز ۳۲
در روز ۳۳
در روز ۳۴
در روز ۳۵
در روز ۳۶
در روز ۳۷
در روز ۳۸
در روز ۳۹
در روز ۴۰
در روز ۴۱
در روز ۴۲
در روز ۴۳
در روز ۴۴
در روز ۴۵
در روز ۴۶
در روز ۴۷
در روز ۴۸
در روز ۴۹
در روز ۵۰
در روز ۵۱
در روز ۵۲
در روز ۵۳
در روز ۵۴
در روز ۵۵
در روز ۵۶
در روز ۵۷
در روز ۵۸
در روز ۵۹
در روز ۶۰
در روز ۶۱
در روز ۶۲
در روز ۶۳
در روز ۶۴
در روز ۶۵
در روز ۶۶
در روز ۶۷
در روز ۶۸
در روز ۶۹
در روز ۷۰
در روز ۷۱
در روز ۷۲
در روز ۷۳
در روز ۷۴
در روز ۷۵
در روز ۷۶
در روز ۷۷
در روز ۷۸
در روز ۷۹
در روز ۸۰
در روز ۸۱
در روز ۸۲
در روز ۸۳
در روز ۸۴
در روز ۸۵
در روز ۸۶
در روز ۸۷
در روز ۸۸
در روز ۸۹
در روز ۹۰
در روز ۹۱
در روز ۹۲
در روز ۹۳
در روز ۹۴
در روز ۹۵
در روز ۹۶
در روز ۹۷
در روز ۹۸
در روز ۹۹
در روز ۱۰۰

در شرفی که جاسکین از سر راه گندریان در ساری تارها امین گرد و کجا را از اطراف جانب بلایت تو زود تواند کرد
از آنکه در وقت خیر و دور و دور بدیدار و معنی برین باشد خلق گردد قطعه تا گوشتی بمعدن نشوے
هرگز از ملک سلطنت نشود راهساز و زود این دار گرد و خواهی مالک آبادان
حکایت از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که تاج اسلام را به نعل کرده اند که ایشان گفتند وقتی در جاپیت
به تجارت جانب داران می رفتم و چهل حمله زبرد میانی با من بود چون بوالی با من رسیدم و در آن شهره برین گرفتند و
غارت کرده برود را برودن بعد محنت خود را به آن رسانیدم و بلاد و خواهی بدگاه نوشیروان رفتم چون محنت نظم
من سبع فی شیروان سید و بر کما چال من اطلاع یافت حاجی افروستاد و است من گرفته و با توانی خود را زد و گفت
هچا باش تا زود و طلب کنند و برود را باز سازند و آن نام میجویم و نیز در مطبخ خاص این خطام ملوک کمانی آورد
و پیش من نهادن و من هر روز بدگاه کسری می رفتم و نظاره مراسم ملک اری و رعیت پروری میکردم تا بعد از میان
بدان و آن در کم جاسکین را دیدم نهاده و دتی برده بخا افتاده کاغذ چهل تنگه زردی و بران کاغذ نوشته
که چیزی وز بایست و تا زود تر است آوردند و درخت تو زود و بدین چل تنگه زرد چار و زده نظارت چون بلایت
خود می باید که از شکایت کنی حازین حکایت معلوم میشود که ملوک فتح القدر را در این دفعه در زمان این زمان مهتام
بسیار بود و بلی عادل باید که راههای مسلمانان را از خوف در مان را برینان استیلاست این را زود که در راهی
باید تا از آن عرض مسلمانان گردد و بکمال و تقویت غیر دیگران گوناگون می
کامین شود و به مردم وزن جوهر گشت این شود کاروان زهر تجارت بهر سودوان
وزان سوسه نفع یابند خلق و ادم بسو است مانند خلق شود شهر معموده نیز هم
تأیید بدلی رود رنگ غم دوم رنود و خونیز و او باش قند انگیز که در باد و قری خیره رنود و مند خولی
دست تعرض بکلی فرزند مردم دراز کنند کسی بحجت حفظ حال خود تعرض ایشان نشود و بر حاکم صاحب رت را
بر ایشان است بنا شمس قلع و قمع ایشان ضرورت و در اخبار آمده که در شرط نو و او باش بسیار
شدند مردم از ایشان تنگ آمدند و سلطان مصر داد خواهی کردند سلطان کی مصلح نام فرستاد و بلی نو و او باش
انتقال نماید مصلح یعنی از آن مفسدان سیاست کرد آن جماعت شتر نشاند و از کار یکدیگر باز ایستادند
حال بدان مید و کار بران نمی مید که مصلح در جامع مسجد نماز کردی در پیش محرابی نوشتند که ای مصلح خود
ایم بخان که از آنجا که اگر یک تن را بکشی ده دیگر سر بر آید و زود گشته شدن خود را فرمودیم و اینم و از آن

هیچ کار نداریم **تعار** اما تقیم کشیدن اعتبار است شمشیر عشق نیز رنگ مراد است
 بی زخم عشق ز عالم نیرودیم بیرون شدن معرکه نیز غم حاصل است بکنش که تو را کشتن باهنگ آبی
 و اما از کشتن خود به تنگ نیایم مصلح این خطر خود را بدست که با ایشان از رحله و تدبیری باید کرد بفرستد
 از در خط ایشان نوشتند که امر وانی و فرزانگی شما را دوستیم و یکدیگر و کجی شما را با یکدیگر معلوم کردیم و فرستاد
 در هر دو کار و سر بازی شما را شایسته چنین مردان یکدل قرن و آفرین حال از هر چه جوفت بپاییم و بجام
 خود خواهی در آمده و در دست و تربیت و تقویت ایشانیم و سلام حصار جلیس ازین سخن متعجبند و او در علل و ملا و تعریف
 و توصیف بیعتان مردان مشغول شد و دست از حبس قید و قفل ایشان کوتاه کرد و دیگر روز اعیان و مشرف
 شهر زد و یکی آمد که خواستند که در باب و با این سخن گویند در ایشان بهجت گرفته فرمود که ای عزیزان از
 کشتن آن جوانان بپاییم و باین حیثت مردم دلیر و پاک است کشتن چه در هر قرن ازین گفته اند که پیدا
 میشوند و دل مردان ایشان محتاج که اهل قلعه روم باغی شده اند و زود و غنی ایشان مروان ری میاید شما
 اگر مردان رینجه با حق را که پیشوایان این قومند بفرستد آید یا بظرف تربیت خود و از آن تقویت محفوظ سازم
مکتوب ازین نامه از آن پادشاه کس را که بنیم سزاوار جنگ و هم مر کب جوش و منفردش
 بگردون گردان رسام سرش اگر طلب گفتند که شزار و پیشکام ایشان پرست با جا بسوزد حال او را
 کس کار می افتد از سطوت سیاست شما گوشه گرفته مصلح بفرموده ایشان را طلبیدند و تقیم بسیار لطیف
 پیشه نموده جامه ای خود را بران پیر داد و لیا و لی بارگاه بفرزدان او از زنی و دشت و همه را خلعت داده
 بصنایت و عاطفت مشتمل گردانید بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن دل ایشان را بجا بیاورد و تقیم بسیار
 که در حاجی مردان خود را بر عیار پیشه اصیلاج ست تا ایشان را تربیت کنیم تا این جماعت را می شناسید هر که را اند
 که از دست وی کاری می آید و معرکه حبیب اسی شاید بیاید تا خلعت بهم بپوشانند و از آنجا ایشان تقویت کنیم و بدو
 فرزدان باین خشنود و سزاواران بیرون آمدند از اطراف و جاسایه همه تیغ چزار و در دست خود و در دست
 نزد او آوردند فرمود که ای ساز فرمایید بریده خلعتها بپوشانید و هم در زان و توانا اطراف طلبید میسجد جانگشای
 بریدند و بدین مشغول گشتند از آن نگاه وی و اعیان شهر و ولایت را باینجه رسید که از آن اسطوخودوس
 ایشان سانه و کلاف امر سلطانی دست ایشان را تقوی میداد و رعیت بجای خار گلشن می نشستند
 خاک نه بر سرش که می چنانند با چون شب آمد رسید مردی که فرزند خورشید را میفرستاد که ساجد بپوشانند

۴ کهنه
۴ فانوسه
۴ بیلچه
۴ سینه آتش
۴ صیقل
۴ دیوارهای مس
۴ عینک
۴ دانه

گفت این غلام عجبی ار و که سخن چینی است خواجه گفت که سخن چینی غلام چه خواهد بود و در آن چینی چون در کجند کرد
این غلام که یاورا گفت خواجه ترادوست نمیدارد و زنی دیگر خواهر دست که با نوازین سخن تغیر و متغیر شد غلام بد
که سخن و کار که آمد و تیر و تیر فاسد و بپاشد رسید گفت میخواستی که ترادوست ار و گفت آری میخواست غلام گفت
من طلسمی میدانم و فسونی جبت محبت یاد دارم چون خواجه بخشد سر و تیر بر دار و از موها که زیر جاس است قد رس
بدست آید و این نه تا فسون کنم و جبت ترادوست وی انگیز زن برین غریمت را سخند و گفت البته امر و چهره پسین
خواهم که و پس غلام نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه حق نان نمک در میان است و من خبری شنیدم از راه اگر
میسازم تا از خود داخل نشوی خود که گفت آن چه خبر است غلام گفت زن تو دوستی ار و قصد پاک تو کرده است
اگر خواهی که رستی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب ساز و نیک که چوبی بینی مرو بخانه رفت و طعام چای
شامل نموده تکیه گرفت و خود را بخواب ساخته دیده ترصد بر کشا و زن بدشت که خواجه در خواب است هر دو بدست
گرفته میار و محاسن غلام بالا گرفت تا موی چند تیر باشد خواجه دیده باز کرد آن حال مشاهد نموده بدشت که
زن قصد کشیدن دارد و در جبت و شستن حکم گرفت و هر دو دست وی بست در پیش برید و لبای زن را ببرد
خواجه را بگرفتند و بقتصاص بگرفتند و بگویی سخن چینی همان آن عزیز خراش ^{شش} میان دو کج چوب چون آتش است
سخن چینی بد بخت همزم کش است ^{عوض خون} سیاه مروان درون بسته پیا برانفتند برون ز جای بجای
دیگر غارتند و دیار ایشان دیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنی ^{نه} دیدیم ز غارتگر گشته تر
انگوشان طلوع و بخت برگشته تر در آن آمده که غارت طلال زاده نباشد آوروه اند که در بی اهل
خشک سالی بیدار آمد و آن قطعه ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با شراف بنی اسرائیل بپشت قاف برون
رفتند و چو ریشانه روز دعا کردند و از اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام بانگید که آسمی چهار شبانه روز است
که دعا میکنم مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد و اجابت نخواهد رسید زیرا که در قوم
تو غارت است که شومی و میکند که دعا بجل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا من بگویی که زن غارتگر است
تا او را تو به جهنم رسید که من غارتگر شوم چگونه غارتی کنم تو تمام قوم خود را بگویی تا از غارتی تو بکنند و نیز در آن
تو جز او را که موسی علیه السلام بفرمود تا همه قوم تو بگردن حق تعالی بباران او و سلاطین سر خیز و مطلقا گوش
بسخن غارتگر نه اند و این جماعت را تو بمن بگفته اند و در حکایات آمده که پادشاهی بنی اسرائیل میگرفت
گفت اگر میخواهی که روز بروز گارت را بگیر و ساعت بساعت مرتبه تو میفرماید و تو من را از غارتگری منع میکنی

سکه کار نمی اول مرغ گونی اگر در دنگو چشم مردم خوار و بمقدار باشند و مردم را پیش کن من خود را باز کرد
میدانم ستم سعادت منهای از غمازی حذر باشی و بری پا و رعیت پیش من گوی که چون کن بر کنان بشنوم و بشن
بشنوم و خبری من با سپاه رعیت چون ظاهر شود ترسان شوند انجا بدگری کنند و با شاه دیگر طلبند و فلان کی بخت
بکام من راه باید مشغولی بداید ز غلب از عالم بسهم خلل راه یا بخرمیل چشم
ز غم سازد و جهان برنگون که ناپاک جانست و تیره درون جو غماز را دیدست اندر زمان
بر تیغ سیاست بر شش زبان آورده اند که یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را پیش منی غمازی کرد
نوشیروان گفت من این سخن را تحقیق میکنم اگر راستست ترا به پادشاه می گویم و تو هم گرفت و اگر در رعیت بخت
آن مقرب خواهم کرد اگر نویسی از تو خواهم در گذرانید گفت تو بگویم نوشیروان گفت من نمیگویم که مردم
هر کفازی کنند و یک شاه هم بنزد شاه گردد و رسید به طایفه در آتش در و در اندازد
ایستادند خلق خوشنودند اندر آورده اند که یکی از روی غم و سعادت تصدق و شکر و شکر و شکر
فلان کس از معارف وفات یافته و از مالی خطیر باز یک سپهر دار طفل از فرمان شوی تا کفایت طفل گذارند
و یاقی بریم قرض بخردند بسیارند تا چون بزم بزرگ شود و تسلیم نمایند حال حاضر را و قوی رفعتی باشد معتمد
بر شایسته قضا و نفوذ بعضی که ترجمان نیست که مشو را خدا یا پادشاه بالی میراث بکند که او قیام را بیاورد و پیش پاد
و غماز طاعت خدا گرفتار باد مشو غماز کس نزد یک شاهان نیز آن خرد آه بیگانه بان
که او بیگانه بان سخت گیرد بی کسی از سخت و بخت گیرد دیگر گروه بسیار هستند که در هر یک
و گویند غرضی شده باشند از روی خلاصی و خود را در سخن بعضی رسانند و شکر ملک و صایا فرموده که از متابعت
و ملوک و صفا با غرض این اعراض از آنرا در این چید که صفا غرضان از سر و کمر بچینی لاف و بخواهی اندر چه چنان
و در شورش است که فعل نیست که در دار نگه دارد که صوت تهنیت صورت است باز نهد مشو و راه صفا غرض پیش خویش
و صاحب غرض میشود سینه نیت که او جمله تر و تیرد مکر و فن است بدون دستار و در و در شکر نیست
و چون معلوم شد که غرض گویان بزرگ و بزرگ که بزرگ نام کرده اند بزرگ نیکی بر گذارند و خوبی را بشنوی در شامی که زند پس
به تحقیق سخن اینان حکم نباید فرمود و قصص کلام این جمع مبالغه تمام باید نمود مشو و جوار با غرض لب برکت آیند
گونی را بدین شئی و نامایند که با شکی و روشن نگردد کسی باید که بر این نگردد
آنگاه را از راهو پرسید که لازمست ملک اکام طائفه ملوکند کلام فرقه تالان حکیم فرمود که لائق خدمت

از کرم خود نگذرد سلطان فرمود تو سلفه و لائق عقوبت نه قابل عطیت هم خود را باین واسطه و هم باین نیت
 که اگر آن مقدار مال بخواهید در سخاوت علم شوی و تا انقضای اوقات کرم و دردت من باقی مانزی و زان نیست
 که از چندین مال محروم شوی اکنون صبر دارم که بخش خود بران قرار دای لبان گیر و محاسن حنین سلطان کن مشغول
 سلفه خوابد و گرسه را بکام خس نگذار و گرسه را بکام سلفه سپرد و بود و بد نهاد
 خاک سپید بر سر پهلاد و جام ازان غیبت گرانند که ذکر کس در میان آن بدخواهند که از سزاوی
 چیزی باز گویند اگر آن بیان قصص غیبت باشد و اگر غیر قصص هم بجان باشد و هم غیبت و خبر آمده
 که عقوبت نیست از بساخت ترست حق سبحان و تعالی و در آن تیر و زخمی که بکشد بجهت از شما بعضی غیبت
 کنندند آیا دوست دارد کسی که گوشت پادشاه خود را بخورد و این نیت تند است و از اینجا معلوم میشود
 که غیبت گویان مانند دروغ باشد و هر که را خسته انسانیت دارد و از روی هر چه در داند و از هر چه در دست
 از غیبت مردمان هر میسر و زمر دم عیب جوئے بگریز آرد و اندک یکی از پیغمبران
 که غیر مرسل بود چیز را در خواب بد و می نمودند و ندانای شایسته شی در خواب دید که چون با مادر بخیزی سلطان صحرای
 گذر کن نخستین چیزی که ترا پیش آید بخور و دوم چیز که بینی پنهان کن سوم چیز که پیش آید رسد نگاهدار چهارم را
 ماهی و گردان و پنجم چیز که در نظر آید باز گیر چون با مادر شد برخاست بان صحرای که مامور بود و ایش اول چیزی که
 پیش آمد که می بلند بزرگ و سیاه رنگ بود آن پیغمبر می شد که این نغمه را بگوید توان خورد با چون حکم خداوند است
 ازان چاره ندارم بعضی کوه روان شده کوه را بخورد چون نزدیک سید دید که کوهی بدان عظمت نغمه خورنده بود
 از برداشت و بخورد و شیرین تر از انگبین و خوشبوتر از مشک شکر خدا تعالی بجای آورد و آنجا پیش رفت پیشانی
 زمین براه افکند و گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان کن پس در زمین چینه کند و پنهان کرد و خاک بسیار
 بر بالای او ریخت و بگذشت و رفت هنوز قدم زفته بود که دید آن شست بر کوه زمین است و دیگر باره جائید نمود
 و دورتر کند و پنهان ساخت هنوز فراموش نشده بود که دیگر آن شست بر کوه زمین و بر سر کوه با در آن خاک آن مهاله
 زیاده نمود باز ظاهر گردید پیغمبر با خود گفت مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بود ندیدم
 آورد و آنجا در گذشت مرغی دید که از این پیلهای ساسان شده بشتابی برید چون نزدیک پیغمبر رسید
 گفت یا نبی الله مرا نگاهدار که دشمن و قحطی من است پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد و بی الحال باز
 خشم آورده و گرسه بر سر گفت یا نبی الله مرا و زخمی ز زهر طلب من صید بودم و صیدت پناه تو و در میانیت

اگر تمام مراد امید کن از روی سخن پیغمبر خود گفت بمن گفته اند که این انگار و دیو را اما امید کن از آن کون چنان
 کار دگر کشید و تکرار گوشت از آن خود برید و دیوی باز انداخت باز گوشت را بر دشت وضع را بگذشت آن غمیسر
 بیشتر شد مروری و یافتاده و گنده شده از وی بگریخت اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات کرد آسمانی آنچه
 فرمودی بجای آوردم حکمت اینها مرا معلوم گردانند رسید که آن کوه عظیم که دیدی و یک نفر شده
 بخوردی آن شست اول عظیم نماید و چون بخوردی شیرین تر از همه شیرین است دوم آن شست زین
 که هر چند نهان میگویی آنکاره و خیزد هر چند کسی خواهد که نیکی را مخفی بدارد البته ظاهر میشود آن معلوم
 معنی آنست که هر که پناه بتو آورد پناه گیری و هر کس ترا مینماید خیانت و رمانت روانداری معنی چهارم
 که چون کسی از تو چیزی طلبه چندان حاجت او را روا گردانی بجز آن مردار گنده کردی غیبت بود و زنیما
 از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را باطل کند مشوے ^{ازان} غیبت بچکلیس زبان
 که طاعت از غیبت نند زبان ^{بر غیبت} طاعتی که نشود ز غیبت گری کار برسم بشود
 و صحبت لوک باید که از تو غیبت گردستان گوی پاک باشد و چنانچه گفتن غیبت شستن آن
 نیز دانست که خدا غیبت شنوده ^{آورد} بر است با خدا غیبت کنند طاعت گوش زبان در در غیبت مند
 از دگر گوش زبان پاک ^{و قبل ازین} که در باب غیبت مذکور شده بخواند که سنانیک را در درگاه لوک
 باشد مردم ناحق شناس و خدا را با شناسه حقوق ولی نعمت را نشاند و نکرانم با کفران سبیل سازند و
 همیشه این حالت منکوبه مقهور باشند و اما آشنا و بیگانه دور و نزدیک ایشان بیدار باشند و دولت ایشان بپای
 قطعه کسی کو سبکند نعمت فراموش ^{از دگر} و فراموشی عداوت ^{ازان} کون نمیدانند بهر
 که روح از صحبت او و عداوت ^{نقل است} که معصه خلیفه گفته که هر تیغ زبان که در کار اری کند باشد
 او را زبان تیغ نیز ترا بداد ^{شوی} حق نان و نمک ته کردن ^{بشکند} مرد را سر و گردن
 بادی نعمت او برودن آید ^{گر سهرت} سرگون آید ^{حق شناسی} بزرگو اگر است
 اما سپاس ز باب در گفتند ^{شمار} در و طوطا ند و کنیز ^{چیک} پس نهیده نیست ^{دور} در و نگوی ^{طوطا}
 این آید باشد در کتاب اخلاق ^{گفتی} آید و که در مجلس ^{و وزیر} میان و دوزخ ^{و که} یکی نصیحت ^و
 یکی نفاق ^و مباحطی ^{واقع} شد قدم ^و مطلق ^و بساط ^و انبساط ^و نهاد ^و کار ^و از ^و خطبه ^و بای ^و عینه ^و نجام ^و مید ^و و
 و اعتراف ^و بکار ^و سپید ^و چرخ ^و بعد ^و دست ^و نصیحت ^و از ^و شرف ^و جد ^و گشت ^و نوب ^و لغای ^و متغیر ^و شد ^و تر ^و نصیب ^و خدا

لعل
 و لا محاله
 و لا محاله
 و لا محاله

نماید تا موده خصوصت قوی نگردد و کاران فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سر رشته
 مملکت و ایستادن مردم را و دست ^{شش} شوخی کیدل نباشد اعیان شاه شود کار شاه و رعیت نسیب
 هزارگان دولت زمین پندار که سینه آرد و انقطاع سینه بجای رساندن
 که در این کشت خاندان کمن ^{تجرب} از یکمی رسید که اسامیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد
 که بر دین یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه تر قهر و نظر لطف سلطان بر خدمت خواهان باشد بقدر که تا دایره
 و لطف و گذارتا امید گردد و در کارستان آید و در هر طریق حکمت در تربیت است که بر می آید
 اگر کاری می شود در اوقات تشدد و عطف نباید نمود و اگر بخوشی و بیخی حاجت افتد رفیق و بری نباید نمود
 که حاجت را نماند بود که برین احتیاج نیست افتد از آنکه بر هم قطعه همیشه ره لطف نتوان گرفت
 و در بر و فلک چین به گام خوین ^{بینی} که مرمسم نباید بکار جوگر و در جاست نزار و افریش
 حکما فرموده اند که هر که سلطان خواهد که تربیت کند تا بارها نقد حال وی را بر حکم استخوان زنده و حیا و کار
 نیز بجای نماند و تربیت در وی نظر نکند که بسیار وقت بوده که استغدی را تربیت کرده اند چون
 بر خلاف احوال می اطلاع حاصل شد بالضرورة در همان وقت از نظر انداخته اند و بر دین و زور و بخل
 سطوح لطف و تربیت نیافتند قطعه هر که اسیر تربیت داری استخوان کرده باید شش کج
 اگر شش است قابلیت آن علم و دانش برار بلند و در نه قابل بود و بلند و ساز
 تا بر دوی نباید شش افکند و چنانچه بر دوشته را بر دوی سبک کردن مناسب است بر دوشته
 شدن از یکیک بر دوشته گرفته اند محمول بر خفت و میان شتم برضا باید که مدتی بگذرد تا غم و ثبات باشد
 حاضر گردند و روزه اند که روزی یکی از خلفا باندی سخن میگفت در آشنای مکالمه روزی گفتند که مناسب
 نبود فرمود تا او را از مجلس بیرون کردند آن بیچاره میدان از زندگی بریده و گردنه کاشی نشست بنام کام
 شربت و شیرین ^{تجرب} کرده بود و میگفت شعر و لایزال میزد و چون ^{تجرب} هزار صبور باش که نیکو بود آخر کار
 اما چون مدت مابرت دیر کشید و کار بیان و کار با سخنان سید قصه خود را نوشته یکی از بزرگان هم خلافت
 تا وقت فرصت به وقت عرض ساینه طیفه بخندید و گفت او را چندان گناهی نیست که موجب حرمان باشد
 گفت چون عینیت چه شود که آن بیچاره را در مجلس جایون را و دهنده طیفه فرمود که ^{تجرب} ابله است که بر کار
 بوقتی باز بسته است و نه می بزانی موقوف مانده که تا زمان آن هم در نیاید وقت آن کار در سر رسیده که

مملکت و ایستادن مردم را و دست شوخی کیدل نباشد اعیان شاه شود کار شاه و رعیت نسیب

نامه مذکور تا در رسد و عهده هر کار که هست سود کند و می باید که
 بعد از یک سال در طلبید و گفتند که چون سلطان کی بزرگ گردانده جان نظر اول میسر نگردد زیرا که
 چون مال و منال و اختیار و اقتدار یافت او را بدیدند اهل از توان برد و اگر خواهد که در نزد گردانند پس چون
 در آن کار بدیدند الا غلبه باید آید بهیت برانش میاورد یکبارگی که جان را بکشد به بیچارگی
 نوبت چون از بهر پرسید لائق تربیت کیمت فرمود که کسی را تربیت باید کرد ادبی و ادبی هر که نسیان دارد
 حکم کل شیخی پیچ االی غلبه بر جرح اصل خود میکنند و در حکایات آورده اند که مدوی بود یکی نام خانمان
 در کربانی عالی و ادبی کامل کنیز کی روی خرید نوشت نام بسیار بر خوبی بنایت بهانه جوی و سینه بود یکی یکبار
 بین در نوشت تصرف کرد پس بی زور متولد شد و در حکیمه در صحبت کنی نشسته بود و فرزند کنی حاضر نزد کنی و در کار
 فرزند او بسیار فعال بر تکیه و او آن چون گای چند رفت بازگشت و در آن نشسته چنان متعجبانه گفتند متعال
 اول او چه سبب بدو احسان ثانی به چه سبب وی نمود آن حکیم چندید گفت کی خواست که فرمان برد نوشته نگذشت
 از هر دو وجه ظاهر هر چند آنچه در سفیدی نیسای فرزند پسر و او در شاه میباشند در دولت و نجابت نیز چنان نیاس
 باید کرد و در میان یک فرمودی فرموده نظم در شکر تلخ شیرت گریز در نشانی بیایع بهشت
 و از جوی طاعت بهر حکام آب بهر پنج انگبین یزی شد ناب سر انجام گوهر کار آورد
 جان میوه تنخ بار آورد و گفته اند نفس پس ابر و در آن روی خود بر دست چه حسرت بر یکس
 از نقطه غمیت در وجود آمده باشد که از میان انتقال کند بدی اگر کرده بچاکس که با وی تیکو کرده باشد فرمود
 بر اصل و چگونه کسی تربیت کند در حبیب و چگونه کسی بار برورد و نکته دیگر تربیت ملازمان است
 که یک کس در حال غم بلکه بر یک کسی منعی مقرر کند تا همه ملازمان میباشند و در کس یک عمل نیز فرموده که چون بپای
 آید آن کار ساخته و در پخته نگردد قطعه ندیکس تواند که سازد و در کار که اگر این چند را باب جوش
 و در کس نیز در یک عمل منافع کرد یکی بشکرت میاید جوش و چون از تربیت افعال از غمی را
 نمونه گفته از فاضل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت و لا اوت و ذخیره الملوك فرموده که فرزندان حشمت
 از والدین در عرصه عمر مطالبه حقوق این امانت خواهد بود چون این امانت است بهیت که در جمیع نفاس و کمالات را
 تا بهست و در حقیقت او را بهر جریل و بهند اهل گرد و برین ضرورت در تربیت اوستی باید فرمود تا بعضی به یک تصفیه
 گرد و از صفا مگویم و خوف شود اهل نگار و این نام نیک شمس باید کرد که اگر با موقوف باشد بهر کار که امانت خواهد بود

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

دیگر دایه او بغایت معتدل مزاج خوشخوی و پاکیزه سرشت باید که در خیره آمده که شیر دادن طایع را متعین سازد چون
 درت صناع تمام شود مردم پاک این خوش خلق را بخدمت او نامزد باید کرد و تا طبیعت او با وصال آن خادم مستان
 گردد و چون طبع صبیحان به طبع اکل و شرب پاکست و در آنها این اعتدال قانون توسط رعایت باید نمود ^{و این} کم
 بر بزرگوار و نیکو از عین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن و هدیه احکام شرعی بر آموزد و طایفه که او را در دین دنیا باغ باشد از او
 باز ندارد و بهترین تادیبی نیست که او را از بی امانت جمعی که مفسد روح طبع باشند نگاهدارد و با مردم خوش دین لطیف طبع
 مصلح متقی و صاحب سازند و او را هم پیش دی علما و عرفا و فضلا را مع گویند تا محبت ایشان در دل او رسوخ گردد و در هر
 و نهار در بهار سخن را دوست کنند تا اگر اتمی از ایشان در طبع وی پدید آید و چون بن نیز رسد و بزرگ شالی است
 صاحب تجربه را که خدمت ملوک کرده باشد و مقرر کنند تا او را شایسته و بجااست و وقت آمدن بی آن شود و آن
 گویند که آن را لوب حیا و علویت و تخلیق با خلق ملوک ندوی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان سگروا
 استادان را در دیده اسر کنند تا این سوری سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگ گردد
 بخدمت مشایخ و صحبت علما و اولاست کنند تا از نظر بزرگان این مقتضی گردد که جهت ملازمتی کلی و باشد منتوی
 هر که ز دولت ثری یافت ^{چون} از دل صاحب نظری نیست ^{این} هست مردان جو در آید یکبار
 بزرگ گل تازد بر آید رخسار ^{چون} به نظری کر زه صدق و صفات ^{چون} بحقیقت گری کی میاست
 دیگر امر آنکه ایشان کن دولت اساس ملک کنند و تربیت ایشان بر آن مجرب نماید که بی تقوای عظیم ایشان باه نیا
 دست ایشان تصدی مهلت کلی و مالی قوی مطلق باشد و در جمیع امور که آن محتاج باشد ایشان را مطلق دهند
^{چون} بهر چه که بخواهند ایشان را خانه نگرد و سخنی که در باب مصالح ملک مثل بهوقف عرض سدیم قبول بمانند و در
 تقویت و تشیث جهانی که متعلق به ایشان از امور توأجی و ایجابی لشکریان ملازمان خرف لغات ازانی دارند
 خصوصاً معتمد علی که در این سلاطین باشد و در حالت هر چه تا بی از اطوار ایجابی معلوم میباید که در بی ایجابی حکیم سخنی
 نیکو در صاحب جو بزرگ است باید تا آبروی فرستنده خود نرزد و هر کسی که رسول فرستند مناسب نگنید فرست
 چنانچه حکیم فرموده است ^{چون} رسول توانا تو انا فرست ^{چون} با انا هم از جنس دانا فرست
 آ و ر و ع اند که چون ^{چون} بهر خیر را بهر میت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد و سنی مالک نام نیز در حجاج فرست و حجاج
 برسد و ملک چون گذشتی گفت در حالیکه دوستان او سرورزند و دشمنان او مقهوره گفت اشتقت او بر سباه بچا از او
 گفت مانند شفتت پدر بر فرزندان گفت حال فرزندان او چو است گفت همه خسته گفت که در رزم چو ننگ گفت جان را

و تربیت ایشان آنست که بشن آفتاب سلطانی معزز و بجز حمایت خاقانی مشرف نباشند تا در حق خاص عام
 مکرر و عظم نمایند و قول ایشان را تقاضای حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی در محامات مالی بی استصواب
 ایشان دخل ننماید و تدبیر ایشان را در کارهای عمده تمام عمل کلی باید داشت چه ملکست که بقلم کار باشد
 گردد که بشیر میسر گردد **میت** قلم رخت جانی تواند کشید که شمشیر نتواند انتخاب رسد
آورده اند روزی در میان زیری و امیری تقدیم و تاخیر بنا بر آن افتاد و امیر گفت من حاضر و متوجع نیستم
 و تو صاحب قلم نه از ملک بشمشیر توان گرفت نه قلم در یگانه کار ملک بقلم رست شود و بشمشیر این اجلاس سلطان رسید
 او هر دو را بحدود طلبید و زیر گفت همیشه اهل قلم خدمت کاران اهل سیف بوده اند و چون اهل قلم را بر سیف مسلکی گفت
 ای شهریار عالم بشمشیر و نشان بکار آید بی دستان ترا و قلم هم برای نفع دستان بکار آید و هر چه برای نفع و دشمنان
 دیگر اصحاب سیف را بوس ملک ناری پدید آید و بر دلی نعمت خود شرح کند و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر
 نشود و دیگر اصحاب سیف خاندان سلطانی را غایبی سازند تا اهل قلم بر سنگند و محل عزلت را محل خراج باشد قطعه
 در خانه وزیر بجزمت نگر آن در جوار ملک نهانیت ببرور حتی بوقعت اگر تربیت کنند
 آن شاخ را که میوه اوست معتبر اما تربیت مقرران با چوبان و محرمان غفلت آنست که بر کسی از مهم خاص
 امروز فرایده همگی منسوب کسی باشد و گیرایو غل غل و قدر خدمت هر کس بماند و فرار آن در باره و عفت
 نماید و ایشان را بدان مشابه و لیس گردانند که هر چه خواهند گفتند و گویند و حجاب سلطنت و جهات از پیش بر ندارد
 و همه را در مقام ادب و مرتبه حیانت و قفس سازد و اگر کسی از ایشان بی عمل سخنی گوید آن سخن را ضحاک کند و نگذرد
 نیکال من نباشد و چنین فوتمت نیاموده باشد معتقد نباید ساخت و سر خود را بادی در میان بدینها و چون
 ملازمان لوک ابهر یکدگر رنجی و عصبه میباشند سخن میچکد و ام در باره یکدگر استماع نباید فرمود همه از سوتی و نوبت
 با یکدیگر سرخس باید کرد و از منازعت و مخالفت تخدیر باید نمود که فی الحقیقت ایشان امور استقام سلطانی محلی تمام اند
 چنانچه ختم از این بکار از این قطعه ملازمان را این محبت باشد همه ملک و مال بر تشرار بود
 و اگر اتفاق نمایند که و حید کنند اساس محامات بی مدار بود اما غلامان بندگان محرمه اند
 خود را از بزم بخت و پایی و سائر اعتیاد بکشی که بخت غیری مکتفی امری کند که با غایت است و دلان حاجت افتد
 تا آخر تمام دست آن غیر نبوده باشد و کسی سعی کند در کاری که قدم در آن رنج ببرد و شفقت قدم کفایت کرده باشد
 کسی که بجز این بجز این نظر ندان صرف باید کرد و حتی از بزم باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس بر وجود

سل
 عین القلم
 عین القلم
 در آن روزی که
 حال آنکه
 آن خوار
 صکوس

این جماعت شکر گذاری بایکدو انواع رفیع و عاقل و لطیف و مومنان را بر ایشان نگار باید و بر ایشان رفیع
 کمال ملال قنوت و کمالی در خدمت پیدا می شود پس کار فرمون ایشان اوصاف عایت باید فرمود و چنان باید که با مومنان
 سعادت ایشان از خوش و پیشین غلی راه نیاید اصل آنست که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد و اقامه بر عاقلی
 که ایشان به خدمت از روی خوشی و نشاط کنند نه از سر کاپی و ملال و در کتب حکمت آورده اند
 خواجیه نشاید که بهر گزنی خادم را بر اندزیر که بنده وقتی شرط شفقت بجای آرد و میباید که خود را
 از غنای رفعت مخدوم امین و نذا کار بند را بر سر سوک و خطائی برانند خود را در خدمت عایتی شناسد و میگوید
 و غریبان معاش کنند و میگوید که از پیشه بکار برود و نه در هیچ هم شرط شفقت نگارند اصل اینست که در خدمت حیا
 و زکریاست این به خدمتگذار کار زرت و اگر از بنده اثر کرد و زدی و حیل در یافته شود و وضع باید که در چون کانی
 بنده گان عجمانی فاحش و گناهانی زشت نمون گردد و بتاویب تعذیب الی صلوات باشد صلاح دولت که در برود کفنی
 کند تا گویند گان بجا آورده و معاجرت و توبه نشوند و فاضل و دیگر گان مسد قطع صحبت مفسدان و بر غلامان
 مردم نیک را توبه کنند هر که با دیگر سمنشین گردد جامه خویش را سیاه کند
 و اگر از بنده گان کی اندر بایست و است که لازم سلطان باشد شکایتی از خود بر خود و سلطان رود و چیز دیگر
 حرام مطلق نبود و منع اولانست چنانچه در سیاست سلطان محمود غزنوی آورده اند که روزی بنده سلطان
 بنام میرفت غلامی تیر که در غایت حسن جمال و نهایت غنچ و دلال سر راه سلطان گرفته بود و چون کیستایی سید
 غلام زمین ادب ابوجه و سلطان از روی کرم عنان حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه حاجت
 داری گفت شاه بنده را از کار ترکستان می آورد و در تمام راه میگفت ترا بخدمت سلطان می برم تا سایه عنایت
 به روزگار بتواند از دامن باعدی این بشارت و نوید این اشارت که به غریب و خواری جنگی تحمل میکردم و پیوسته
 به خدمت این بیت بهیت گرم هزار غم از دورگاه رسیدن آید جو روی شاه سبب تیرم میباید
 نزد آمدن به بوم اکنون که بدین شهر آمدم خواجی حسن مرا وید و بهزار دنیا به خیر و عدت که مرا در خانه پذیرا بود
 این ساعت فرصت یافته و خود را بر راه افکندم بخت یاری و سعادت مددگاری کرد تا بدولت ملاوت رسیدم
 و امید که در دل شتم بوقت عرض رسانیدم باقی سلطان حاکم است سلطان فرمود تا علم را او به بیخ
 آورد و از کسی پرسید که این را پیش حسن بگویند که نه در دنیا غلامی میتوان در این دنیا سیر به امید هر تاجر و فاسد
 نشیند و گفته زد که غلام توبی اجازت از خانه بیرون رود یکی از خواجی پسر که غلام را عجب دلبسته فرمود

سلطان فرمود اگر آن بودی که هزار دنیا حسن ضائع میشد بقدری می توانی از میانش بدویم زنده بگذرانی از آن دست
و همدگر غلامی که از خواجه برخیزد پیش گیر و دستکاری ناموجه بعضی سازند و هم خوابی و بندگان مختلف محل را بدست
چو از خواجه خود بخبر غلام بداد و بدش چو با خاص عام بهستان و عیبت گشاید زبان
که با خواجه را انگشت در زبان غلامی که زبانشان بود خوشی او مسینا و چشم کس روی او

قسم دوم ازین باب

و اما حاجی که بدولت سلاطین تقرب جسته اند و سر فراز گشته اند از کاران دولت داعیان حضرت و خواص بارگاه و
نواب و حجاب و سایر گماشتگان و متعلقان باید دانست که هر که در کار پادشاه شروع کند و در جهت
سلطانی خود نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و نمیشد وقتی
میر خود که رعایت چاه طرف بر خود لازم و دائر اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت
جانب خود چهارم رعایت جانب رعیت ماد رعایت جانب حق پنج شرطست اول آنکه شکر نعمت الهی و فیض
فضل نامتناهی که در باره او واقع شده بجا آورد تا نعمت و زیاده دیگر و نیست شکرت نعمت افزون میدرد
مفسدان را گنج قارون میدرد دوم آنکه مراسم طاعت فرو نگذارد بلکه آنرا بخدمت پادشاه مقدم دارد
تا در جمیع چیزها عزیز گردد و در همه دنیا مقبول بود و در راه آنکه او تصور و زیر سلطان مظلوم و نادان و کانی
بود و عادت داشتی که چون نماز بجا آورد از روی تطوع آفتاب و در دغانی بعد از آن بخدمت سلطان رفتی
و وقتی همی ضروری پیش آمد سلطان او را بتعجیل طلبید کسان بی دردی آمدند و او از سر سجاده برینجست تا سنان
بجای غیبت یا قند و زبان و وقیعت کشیده او را نزد سلطان به بدی یاد کرد و نزد کسی غفلت میکند و از سخن
سدان اعتباری نمیکند و مانند این کلمات در میان آوردند و بمرتب که آثار تغییر مزاج در بشرف پادشاه ظاهر شد
اما چون خواجه از او واقع گشت بخدمت سلطان آمد سلطان از روی غضب با انگ بر روی زد که چرا در آری
گفت ای ملک من بنده خدام و چاکر تو تا از بندگی خارج نشوم بچاکری نمی توانم ؟ سلطان بگریست
و او را محبت بسیار گفت نظم ده رشته خدمت حق ز دوست خداوند را بندگی کن که هست
سر پادشاهان گردن مساز بدرگاه او بر زمین نیاز سوم آنکه چنان خدایا برضای
پادشاه تقدیر کند که چنان حق سبحانه و تعالی از بنده خشنود بود و خشم زگیرا و در زبان نثار فرماید و اما بعد
غلامی روی چشمم خشنودی چه خلق او را سودی رساند و منم چون خداوند را زانو نشود

انعام فرمود و بجای خلعت پوشید و در عقبه تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد و چون بدر بارگاه رسید
 فی الحال بازگشت و گفت ایها البوزیر یک منقعی برین قلم فراموش کرده ام اگر عاجزت باشد بجای آرم و زیر قلم
 پست دی را و قلم را بشنید و قلم بگیرد و زرد خلعت پیش وزیر بنهاد و زیر فرمود که ترا چه شد گفت چون
 بدر رسیدم این آیت گوش دلم فرخواند که *اَشْرَفُ النَّاسِ عَلَى الْاَرْضِ* و از دواجم میبهرشتر کنید ظالمان با شریکان
 و مددگاران ایشان ترسیدم که تو بدین مسلم از روی ستم چیزی بر کسی نویسی و بن که مسلم
 ترا شنیده ام در آن شریک باشم و بیستاب آبی گرفتار گردم *یا رستم کار مشوای عمریز*
 اما که زبان قوم نباشی تو نیز *چشم* آنکه پادشاه را بر خیره دارد و چنان کند که خیر او بکس برسد چه بهتر
 انعام است که عام باشد چون شجاع آفتاب که بر همه جا تاباند و چون *شیرین* سخا که همه زمینها را بزرگوار
 پرسید که خیر چه وجهی باید که دو بهترین خیرها که است فرمود که خیر بر عیون باید و بهترین آن بود که بر و
 تازه باشد و دست آن همراه نباشد آ و رده اند که من بن نامه که می عام دشت و در وقت بخشش
 نهایت خندان و تازه روی بودی و غنای ما پرسیدند که آیا بر بارنده سخی ترست یا من بختنده جوان او
 که سخاوت من از ابر بیشتر و بهترست گفتند بچ دلیل گفت بدان دلیل که هر چه ابر و دیگران و در و هر چه
 من بختنده خندان بختند قطعه تازه روی و انبساط و نشاط در سخاوت عظیم و معتبرست
 هر چه بختنده در پست سخن تازه روی سخاوت و در گشت *ششم تا بر کسی و نویستی تمام*
 نداشتند باشد و بارها صفات او را بنیای موده باشد و او را پیش پادشاه تعریف کنند و ستایش نمایند
 آنرا میشنود و شرمند نشود آ و رده اند که ز راقی نزدیک یکی از نواب سلطان سنجر آمد گسیو ما
 گذارشته و قدری جامه کعبه آ و رده گفت من مردی ام از اهل بیت حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم و امسال کج رفته بودم و حجت سلطان کج گذارده ام و بر سر و خد مقدسه حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم برای شاه و ارکان دولت او بجنور قافله حج و عاکره ام که
 مرغ حجت سلطان رسالتی هر آنکه از قومنت دارم و من و بدین بشارت که آورده ام و نیز نوازش
 فرماید آن نائبین صورت را تحقیق کرده نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی با تعریف بسیار کرد
 چنانکه سلطان مشتاق شده با حصار و فرمان داد و چون آن عزیز را حاضر گردانیدند سلطان دستش
 آ و رده بر جاشیه بسلط بخت سلطان پرسید که ز کجائی گفت از شهر اصفهان فرمود که کی حج کردی

گفت اقبال قضا لا اله الا الله و حاکم اصفهان در مجلس آمده بود چون نام رمضان شنید و اسکندر دیکت
ای شاه را این کس نمی شناسم او شنیدت بلکه از اولیان آن لایقیت بیشتر از ایشان بود برادرزدن و در جمیع
این سال وی را در صفایان میدیدم و در روز عید اضحی بدر خاندن آمده بود و بطلب گوشت قربانی سلطان بجا
ساخته شده روی بآن نائب کرد که نیک سیدنا عمار و حاجی زرگوار و بخدمت ما آورده آن نائب عمل زده
و افعال یافته از مجلس بیرون رفت و بقیه العمر بخدمت سلطان میارست اما اگر در اول تحقیق حال او کردی
و در آن باب بعضی تمام بجای آوردی عبا بخت بر چه حال و نه نشسته و از نظر حیان با پشته و محروم گشتی قطعه
گو و صفت کسی نزدیک شاهان مگر وقتی که او را نیک آید اگر که برادران و صنف که گشتی
بسی در افعال آن جلای منضم هر چه دانند که پادشاه را بدان ملیک است و پادشاه را و دست و صنایع
و مستلکات و غیر آن جهت خود نگاه دارد بلکه بطریق استدفاع جان کند که بفر قبول سلطان ساند ششم آنکه
چون پادشاه با وی سخن گوید بدل و جان و عقل و پودن و چشم و گوش و تمام جوارح را عینا متوجه سخن وی
باشد و چنان کند که یک کلمه از وفوت شود و هیچ فکر و عمل نبرد و از نظر بر جای دیگر غنیمت از دست نرود و بکسی مشغول
نشود و هر چه سخن ضروری باشد چه سلاطین نجایب غیور باشند چون بیند که کسی بوقت توجه ایشان بجای
دیگر بفرمان سخن بیل کند از روی غیرت بروی خشم گیرد و اگر در آن محل ظاهر نکند از آن ببرد و در هر دو کند و خطر
کلی بر آن مترتب شود و ششم در مجلس ملوک با کسی سرگوشی نکند یعنی سرنگوید که هر که بجنور او و وقت سرگویند
که او نداند و نشود و لغز نموده باشد و این احوالات بسیار رود و در آنوقت که تا ببرد و اخلاب است که از
ایشان کمید گیر و در صحبت سلاطین و اطراف اعیان بیشتر باید نمود و کمین که حساب ابل فساد خواهد نشان پادشاه
کرده باشند که فغان و فغان را با شمول راست نیست و در هر احوالی ایشان غلی پیدا کرده و مقام قصد
میباشد چون سلطان بیند که با یکدیگر سرگویند کلام صاحب غر غمان و شرمی اند و هر دو تن در معرض خنک
و در دوطرفه پاک می افتد و شومی سخن پوشیده گفتن در محافل نباشد شیوه دانا و عاقل
که تا نظر از لب بسیار دور است نشان غفلت و کم خود درست و ششم باید که چون سلطان با کسی
دیگر سوالی کند و بصیقت کند و جانب دانا آنکس از او پرسید جواب گوید زیرا که جواب دهن کسی این سوال که بدیگری متوجه
است جل بر یکداری بیه قاری و می کند که از یکدیگر پرسید که اگر من در مجلس و شاهی باشم و او از غیر من است که در جانب
اگر جواب هم گفت فی توجه با من که آن نشانه است و شفا فست هم ببال یعنی ندانستی که از سوال باید کرد و هر چه ببال

اولی از گوی
سویچ
کما سار
عالم و ادب
آب ز شکر
مستطال
و قوت از دین
و قوت از دین

یعنی او تحقیق این سوال ندارد و درین باب مخفی بودی و گفتم که اگر سلطان گوید که از قوی پرسم این را
 چه جواب توانی گفت و اما لافعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد و اگر فرضاً از جماعتی پرسد که تو از ایشان
 باشی بخواب بصفی کن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران گویند عیب بهتر سخن
 بجائی پس آنچه توانی اگر بهتر باشد عرض کن و اما خاموش نشین **مثنوی** مکن خفت اندر جواب سخن
 اگر در خط از صواب سخن اگر نقد تو بنیش آید بسیار کز آن نقد افزوده و گرد عیار
 و گرد ز در اطهار عیب مگویش مرا کن در بستر خموشی بپوشش یازدهم باید که سلطان چربی
 نیرستاید ای سخن کند و چون پرسد جواب بقدرا کفایت گوید و خاموش نگردد و قتی که پادشاه قتل و دست بسته باشد
 بلکه سخن منبیر و دل را بگوید و قار و دهم آنکه اگر سلطان اول بر سر و قوت نه بد مطلقاً تفتع آن کند و در پرتو
 آن نرود و چاکر او قاطبیت و حریمت آن بودی و او گفتندی نیس مبالغه و در تون بران متضمن غضب
 سلطان است **قطعه** با تو سری اگر یگویند از ناخرمیت هر که تا خود بود با بر سلطان نشین که
 چون آمد در در خان در وقت انبیت با شلمه تا خون پیش در این چکار سیزدهم باید که در هیچ تخته و مدینه عطیه
 کند از روی شود مستحق نماید از پادشاه اگر چه محقر باشد زیرا که اندک سلطان بسیار است و متفانان شاه خواند از سخن
 همارت پادشاهیمیت و هیچ ماعقل این کند که فیضی از سایه آبی متوجه او گردد و از خود دور و گشت مدیت
 بر چه از پیش شده آید خوش بود اندک و بسیار او و گمش خود چهاردهم از طریق امانت قریب
 بیرون نهد که امانت محفیت که مردم خوار و عزیز گرداند و حیانت خصلیت که مردم عزیز و خوار سازد یکی از خلفا
 فرمود که من مردم امین را دوست میدارم هر چند سعادتمند کسی که خان باشد و منشی دارم اگر چه بزرگ عالم باشد
 زیرا که امانت علامت ایمان است در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت ندارد حضرت عیسی علیه السلام و تعالی
 خان را از محبت خود بی بهره ساخته این الله لا یحب کل خوان کفر و با نوزدهم باید که از پادشاه بگوید قانع
 در رضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص ننماید که البته حرمان زحم است **مثنوی** هر چه حرمان فرین گیرد است
 حرص از جماعت عیب با بر است مردم از وصف حرص خواهد شوند و ز قناعت بزرگوار شوند
 شان از خود و حرص غنیمت سلطان بزرگتر حاصل و در شکر ابرار ادا و امت نماید و اگر از کسی گفته اند که شکر را بزرگوار باشد
 به نسبت پادشاه اول این طاعت نصیحت کند و اگر مزبور نشود سخت گوید و چنانکه و اگر بدین نیز متفکر نگردد و نیز
 منبیر و بزرگ محالست و فی الطلعت و در احبت و گیر و با او هیچ وجه سخن گوید و هفدهم باید که در دفع غصبت

در وقت انبیت
 با شلمه تا خون
 پیش در این چکار
 سیزدهم باید که
 در هیچ تخته و مدینه
 عطیه

بران مداومت نماید و از همه مکمل است غافل نشود و وجه کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه که سلطان
 او را طلبد فی الحال بخدش و رسد و از ولایت بر حضور و از ملازمت اعلی که موسی پاشا شده است از کند نیز در هم اعتدال
 بر محبت و رضا سلطان کند و به بسیار خدمت خود نیز دانی نبود چه غرور و جاه خدمت را فراموش نیکو داند و دیگر
 آنکه با سلطان اظهار نکند که ملازم و یک تو حقیقت یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید ثنایت و تاکید دعا گوئی
 و لواحق فرمانبرداری و سابق حقوق ملازم و یک می تواند دارد و بر وجهیکه آخر آن دل را حیا کند چه سلاطین
 حق را که آخرش از اول منقطع بود و فراموش کنند و از خدمت کسی منت را نباشند چنانچه ایشان خود را از سزاوارت
 می شناسند و از در هم محل عرض حاجات نگردد و که عرض کردن بر کون حکم نماز را در چون نماز وقت را که نشو و یابد
 افتد عرض حاجت نیز چون محل قدر و ثواب **بیت** حلالش در خدمت پادشاه که به گرام فرصت ندارد و زنگ
 و باید که چندین حاجت عرض کند که اثر طلال بر بین سلطان پیدا شود و بشتم او را اگر سلطان عزیز و دایم که بر
 جمعی که نزد یک و مقرر بند خدمت قدیمی دارند تقدیم خود و در از ایشان در پیش نیکنند که ازین صورت
 بر سخاوت و خفت و کم خردی وی استلال توان کرد چه شاید که پادشاه آنکس بر تقدیم میجوید از کسی و لغتی
 باشد یا خدمتی بشمار کرده باشد که سلطان حق را از ضایع نگرداند چون آنکس بنفع خطاب تقدم بخیزد پادشاه جاب
 وی گیرد و او را مطلوب سازد و او را در انفعال و خجست بماند و قطعه بر آنکس او خاص سلطان بود
 تقدیم میجوید اگر چه با شی عسید اگر چه ترا عسرت پیدا یزد زاعز ترا و هم بر اندیش نیز
بیت و کیم باید که به شتم سلطان ز بخیر و غلبت و در شتی ایشان را به لحنی و در خوشی قبول کند چه گفته اند
 عزت پادشاهی و سطوت فرمانداری زبان آتش ده داند یا عرض مردمان بنی سببی پس برین تقدیر ایشان
 مواسا باید کرد و اگر از روی نانی که لازم سلطنت کسی را در شتم و دهنه باید که به یزد و از در **مصر**
 و شتم نام گو دعاست اینها و اگر در شتی کنند از پادشاه **مصر** تاویل و فکر دم هر چند جدا داریم
بیت و دوم آنکه اگر در معرض سخط و غضب عاب سلطان افتد البته هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت
 و خفت در دل خود راه نهد و وجه گند را با خود گرداند **مصر** هر چند جدا است شکایت نکنیم
 گوئیم که حرم از طرف است هنوز و بعد از آن اجتهاد کند و تلفت نماید تا سببی که بدان از از خشم توان کرد
 حیا سازد و **بیت** سوم اگر سلطان بر کسی خشم گیرد و باز روی بشتم شود باید که از آن کس خجست نماید و با شتمت
 زده و خلط کند و با ایشان در یک مجلس مجاست نماید و ایشان را شتم گوید و تهدید عذر خواهی نکند

نگند تا وقتی که غضب سلطانی پشید ایشان ساکن گردد و امید عافیت و رحمت و مهربانی پدید آید آنگاه
 چهره وی لطیف و اعتبار یابد نمودار صاحبان حاصل آید نسبت و جایگاه و مکر و دسپه رضای سلطان رود
 و چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن بجا بر چیز میرسد بلی آنکه هر چه پادشاه گوید تصدیق کند
 مگر چیزی که مخالف شرع و دین بود و در رای دینیه آنکه نسبت به رسوم مجاهد و منافق در ظاهر گرداند چهره و مسامحه
 و مصلحت او را بپوشد نسبت و بچشم کتمان ابراست و این همه شرطها حاصل نهاد و بپایان رساند بیکه در پویند
 رازهای سلطان مبالغه بجای آورد و طریق احتیاط در میان نیست که اقوال ظاهر پادشاه را که همه طایران
 بر این مصلحت بپذیرد توانائی پدید دهد و در نهایت صفت کتمان مکر پدید آید آنگاه سر و دست یکن برد آسان شود چنان
 سلطان بر حالین کس اطلاع یابد اگر سره فاش گردد و دست بردوی یافتند چه سرکشی می آید اگر کسی فاش
 کند از احوال ظاهر بفرست معلوم میتوان کرد و از بعضی استدلالات نیز منضم میشود و در آسانی این
 حال کسانیکه در آن سر حال اعتماد و بوده اند همه متهم میشوند و گمانهای بد بدیشان میریزد پس چون کسی بدین
 صفت مشهور است که محرم ابراست و هیچ سری از او ترشح نمیکند ازین گمانها دور میباشد اگر عیاذ بالله باشد مسلم
 کسی ضعیف بود و عمل کتمان سر نمی تواند کرد و سر و در معرض تلفت مبت
 اگر سر بایست برافر و پوشش آورد و اندک پادشاهی بزرگوار از حکیمی عالم مقدار و صحتی طلبید حکیم
 فرمود که ای ملک همه وصیتهای دین و دگره شریف مندرجست که بختیگر و امیر الله و الله علی خلق الله و من الله
 خدای بزرگ و در شفق با خلق خدا فرمود که از رویان بگفت اندر عالمی ای زده جان بشنوازین بیکر
 یک نکته که هست بیکان اصل سخن با حق باور بایش و عبادت می دراز با خلق برفق باش و بیک میکن
 پادشاه فرمود در سیاست سخنی گوئی گفت در کشتن مردم هیچ کس که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست
 اگر در کشتن سر کس که بمردمانیان از معذور و خواجه داشت کی جابری که شرابی ملک است جوید و مردم عاقل که مال تو
 و زود و سوم غنائی که سر تو را شکار کند و در حکایات آمده که نوشیروان گفتند که فلان کس بر تو آشکه رای کند
 فرمود که او را در خاک پنهان کنی تا آن راز پنهان بماند قطعه هر که سازد سر سلطان آفتاب
 زیر خاک تیره پنهان میرسد سرگماری سرست ماند بجای زانکه حفظ سر نگمان سرست
 آورد و اندک پادشاهی بایکی از طایران خود گفت که سری با تو میگویم باید که بپوشی گفت که بپوش
 گفت من از برادر خود اندیشه کنم و پیش از آنکه از تو بفرستد هرگز در دو در صد و پنج از میانم باید که بپوشد

مسلطه ای
 نسبت
 سر
 خدای بزرگ
 و در میان
 خلق خدا

تو مایه خلقت کنی باز بدو زمین هر چه دایمی خبر بمن رسانی آنکس قبول کرد و فرستی طلبیده آن حال را با برادر او
 گفت و آن برادر وی منت داشتند گفت حق بر من ثابت کردی که مرا برادر ساختی و از خود را می خلقت
 میکردی و خدا را برادرش و وفات کرد و سلطنت بدو رسیدنی الحال که بر تخت نشست تو را برادر را طلبید و حکم کرد که
 سرش برادرش بگرفت ای ملک گناه من چیست گفت آنکه سر برادرم آنکه کار کردی با وجود آنکه انعام کردی حق تو
 فرموده و ترا محرم اسرار خود ساخته تو را برادرانگاه داشتی مرا بر تو بیخ اعتمادی نماند پس در اقبال ساند بسبب آنکه
 از تو پوشیده در وطن مالک فاد فرو برد بر میگردد گفتم که چیست او بجات بخت جام می گفت از پوشیدن
 اما در رعایت جانب خود ممت شرط می باید داشت اول از جایگاه چیزی نباید زدست زدو چنانکه نباید داد
 چیزی ندیدم نه در دنیا بد نام و بیقرار باشد و نه در آخرت رسوا و شرمسار و دم تا تو از دفع بدی کند از همه کس
 و نیکی رساند به همه مردم بلند همت باشد که اعتبار بر کس بقدر همت است رعایت نقد رحمت تو اعتبار تو
 و هر که بصفت علو همت آراسته است بر آینه انفس خود را پیش از انصال دنیا که این نیست نیست خوار نگرداند
 و باند که فائده حایری و ایمانی عوض شرع خود را بماند که مال و جاه و نام و او در مقام خست خواری بماند
 چهارم آنکه نه بر خود سخت گیرد نه بر خلق امام حجة الاسلام رحمه الله تعالی فرمود که عجب بختی باشد که بر سر
 رضای خلق خود را بخت خالق گرفتار گرداند و بخت فراغت سلطان چنین مظلمه برگردن خود گیرد و
 انفس عزیز خود را بسپارد آتش و دوزخ سازد و بخود نیز باز قطع از برای رضای خلق ممکن
 خویش را مستحق خشم خدا چنانکه بهر راحت و گران تو در اوقات او بهر غنا
 بخت قدرتی را بداند نصیب اقتدار بشناسد و جهان سازد که پیش از صدقات نزال غوات و قبل از نجوم
 جنود با و دم اللغات بمیت زان پیشتر که مرگ بنا گردید خورشید عمر بر سر کوهی خنایه
 بود که جلالش از خوف زو یادگار باشد ششم باختیار و جاه خود مغرور گردد و بکبر عزت و احترام کند که بهر خدا
 و سحر سازد که با بختی او و تذخوئی معروف است اینک مانی احمد نامه وطن کتب السبل الکتاب درویش
 میشود و در تمام امید بهر بختی ای و کامگاری کشیده میگردد ششمی مشغول و مال و جاه و دنیا
 که دنیا یاد دارد و چون تو بسیار و مادام بگذری و دادگاه است بدین هر چه داری و پاساری
 هفتم بدان مقدار که خلقت با مردم بکوی کند که فائده تقرب ملوک اختیار بر درگاه سلاطین است که
 خواست احسان ابدام و حاصل سازد و خرد بزرگ را از فائده جاه خود ناله فیض چندان و یقین باید داشت

و صاحبان
 از توفیق کی
 اینجاست
 و صاحبان
 از توفیق کی
 اینجاست

که هر کس می کند با خود میکند یکی از ازا که برین فرموده که من بهر عمر خود با کسی نمی شکرده ام ملازمی پرسید که علی ای مرد
فیض احسان انعام شما عام است و مشیر اهل بن شهر شریف نعم و مظلوم کرم شما اند معنی این سخن که میفرمایند
کرم به کسین یکی کرده ام روشن سازید فرمود که دست گفتم حق سبحانه و تعالی در کدام معجز نظام خود برین
وجه گفته که آن استم استم استم استم استم اگر نیکوئی کنید نیکوی کرده باشید انفسا خود پس چون خاصیت است
راجع انفس است پس نیکوی با خود کرده باشم و در جانب بدی نیز همچنین است که در آن استم استم فلها و اگر بدی
کنید هم با انفسهای خود کنید چه عقوبت آنهم بنما یا سگر و مشغول
بدی بگذارد اگر چه قدر است که نیکوئی نکونه آورد زمین و اگر بدی بکند بیایدت پیش
اما رعایت طرف رعیت باید دانست که غرض اصلی از جاهد و دولت نه هز هفتا پادشاه و متعلقان است
بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و عمارت بلا دست پس جانب عایا معری و دشمنی اهرم محامات باشد از آن ساست
بد و مشروط تراز بود اول آنکه در حق اهل ایشان غایت اهتمام بجا آورد و با مرد و اسعاد و نیکوئی
که از کار خود باز نمانند و از جای خود جدا نشوند دوم شرط ظلمه را از ایشان منفع سازد و بزرگان را غنی
که رعیت بد مثال گویند دست و اهل اعتبار بد مثال نشان پادشاه مالک گویند همچو بنده مالک که رعیت
بشان سپرده تا از دولت و نام زبان کار نگاه دارد و در چراگاه خوش ایشان افزاید کند و نتایج ثمره آن حاصل
آورد و همچنین رکان دولت باید که رعایا را از سیر زبانی ضرر کنند و اگر کان شکر نگاه دارد تا از سیر صلاح دین
و دنیای ایشان در آن باشد بران دارند و از منافع و مکار سبب ایشان خیر بی پادشاه رسانند تا که از
حلال ایشان غافل شوند تا ظلمه چه خواهند ایشان کنند مشغولی
غشم را از گداز گداز تم با زوار نیاید بزرگ و انا بپند
و چون بگوید حیدر از ادب اجمالی ارکان دولت گفته شد و سه نکته از وی یاد و در اول فکر و اندام که میشود
اما امر را باید که در دوازده قاعده نگاه دارند اول فرمانروایی حق سبحانه و تعالی و بدان قدر که خود را که
خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت خدای که از آن کند پس زشت باشد که استحقاق خود وی خود با حق
میش از آن خواهد که استحقاق خود وی حق با خود نتواند باشد معیت اگر جانب حق نگاه دارد
حق نیست بزرگان دارد دوم حفظ حقوق نعمت است باید که حق ولی نعمت خود را نگذارد
چون خلاف پیش نگیرد که اگر آن نعمت نتواند بای بد دارد از جمله آنکه محکم را از ملوکین ایشان اعتقاد

گفتنی که اگر
دینداران
استیضات
در کارهای
کلی
و اگر
چهار
نیمه

و در نظر همه کس که اعتبار باشند هیچ ناسپاسی که نعمت بر او نرسیده و بیاقت به بگفت خدا نکرده باشد
 شکر حق نعمت نگاه باید داشت حرمت پادشاه باید داشت هر که بدو تا باز و ست نعمت
 بخت از او رو نماید و دولت و گفته اند علامت مروی آنست که اگر از دلی نعمت کرد و می افتد
 رسد از او مطالبه فائده و منفعتی که از او گرفته شود تا چیز نگرداند تا شکر نعمت بجای آورده باشد شعور
 خود را از سر کرمیت بصورت چنان رفت نشاید شرم و اندر بر نمی نجا رفتن آورده اند که خواج غلامی
 داشت کافی و خردمند و در آن مرد بان غلام بسیار گرفت و در تاشای تاشای باغ به بالیزی سید خیار
 باز کرده پست غلام داد که بخور غلام پوست باز کرده بر غبت تمام سال می خورد چنانچه خواج مونس در مقدار
 از آن طلبید تا بخورد و چون که بچشید بغایت تلخ بود و گفت ای غلام خیار می بدین تلخی چگونه می خوردی
 گفت ای خواج این خیار تو بمن اودی و از دست تو بسیار چرب و شیرین خورده ام شرم و شرم که یک
 لقمه تلخ روی ترش کنم و فرو از دست تو صد شربت شیرین یک شربت تلخ بچشمم که باشد
 خواج را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من یاد کردی ترا در بندگی نگذارم آزاد کن کرد انعام بسیار فرمود
 خود از ادب طاعت که بعد نمایند که از جاه تحصیل مال کنند از شاه یعنی چون قدرت از بند خود می نمایند
 در مال پست آرند و مال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هر کس است و هر یک که طمع و محبوب کند در معرض
 عداوت افتد و حکما گفته اند از اسباب طین اسباب منافع یا طلبید نفس منافع مثلا علی طلب کند که موجب
 حصول اموال باشد تا بهر سوال فایز باشد و هم منفعت رسد چه نفع بلوکه یا چیست نه از لطف پادشاه باید که
 عرض می نماید به اسباب مالی و رجایی زمینیت پادشاه و از تنگی سپاه بارگاه باشند تحمل نفس و چه این نوع
 اسباب نزدیک ترست و بخت شناسی لائق بلکه استیغای آن اسباب درین صورت متصور نمی شوم
 خدا کند از تشبه نمودن پادشاه و چیز که او بدان مستقر باشد از منازل و املاک و مالک مشایب مرکب
 یا چیز که لائق ملوک بود پس چه غرضی محمول بر ترک دب باشند و بکن آن چیز در معرض اسباب بود و اسباب
 آن در وسط ملاک فند ششم باید که هر کاریک از سلطان صادر شود که زحمت شریع بود او را در حق گوید و
 آن را بخوبی ستایش کند و بگوید اگر شرف روز را گوید شب است این بیاید گفت اینک ماه و چوین
 و همه عمار معلومست که هیچ کار نبود و در میان که از او وجوب نباشد کی حیل و کی تمییز و چه حیل بر کاری
 طلب کند و از آن خواج پادشاه نماید اگر کار مصلحت نباشد بعد از آن چه بیست حکیمان به خاطر نشان کنند

هفتقر اگر سلطان برای زندگی مخالفت نفس و باشد یا سختی گوید که مکر و طبع او بود با او موافقت باید کرد و قتل
 باید نمود و حقیقت باید بدست که او سلطنت و انگیس چاکر پس چاکر باید که متابعت سلطان کند نه آنکه از او
 مساعدت و مطاوعت خود طلبد ^{بردی} ^{مراحت} بهم باید که بجایه و تقرب خود مغرور نگردد و با عزاز و اکرام پادشاه مستم
 از حد خود فراتر نرود و اگر ابابن المقنع مذکور است که اگر سلطان ترابر ادگر داند تو را و از او داند
 اگر نام فرزندی بدو نهد تو خود را خادم شناس بر چند او در تعظیم تو افزاید تو در خدمتگار تو واضح از اهمیت
 ۱۹ شاه اگر لطف بیحد و ساند بسنده باید که قدر خود داند و بیاید دانست که اگر از این سر
 که در غایت احتیاط و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گزاری سلطان و
 سیاست و البته مکر و طبع اشرف پادشاه خواهد بود اگر چه ظاهر نکند و خاطر نگاه خواهد داشت بمیت
 کن در ملک سلطان هر چه خواهد که حرکت برتابد پادشاه آورو و اندک برادر سلطان
 محمد غازی غلامی را از بندگان درم خرید که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود و بفرموده مافرو کشید و در پیش
 پادشاه چوب و نه غلام بپنجمین سلطان حال کرد تا بطل و تقاریر کوس علم در میان بخت تازی
 اسباب سلطنت را بدست بردارید و بدین برادرش چون آن حال مشاهده نمود از غایت خشم و غضب
 و ناخوشی بدرگاه سلطان آمد و سر نیز بر زمین خنجر نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام چیز
 در حقش گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت بدست بنده فرستد سلطان فرمود که اگر سلطنت حق نیست
 تو با فرو کشیدن و موجب زدن غلامان چه کار داری باینکه آن حالت بعرض من رسیدی تا نقض
 کردی و گذاشتی که از مالک بر ملک جیفی رود و سناز ملک بر ملک حق سبحانه و تعالی که بندگان
 بمن سپرده جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن شفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود
 سیاست نشاید ز کار آگهان که آن خاص شد بشا منتهان ولیکن مکن بر در شایه
 سمات شاهان بشاهان گذار هم چون امور بسیار میان مفضول است باید که امیر سلطان را بزرگوار
 که پیوسته لشکر او آراسته باشد برای حرب میاد آمده گشته چه عالم محل حادث شکس نماز که حادثه پیش
 وقت نماید و قننه اندک هم طرف آید اگر سلطان کج مال مشغول گردد و در حال جمع کند بوقت ضرورت
 فروماند چه جمع رجال مال میگرد و اطراف مالک بجال مسخر شود لا محاله با ارجال و لا محاله با مال
 بیعت بشکر شود که عالم مسخر مال است ترتیب بشکر میسر آورده اند که یکی را سلطان

در غایت احتیاط و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گزاری سلطان و

با امیری از اموی خود مشاورت کرد که من در قصه مال و لشکر تجمیع اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر
 تربیت کنم مال بدست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر بر بیان نشوند گفت اگر حال بد و تنگی
 بدیشان عینک شوی مال بدیشان عرض کن تا باز آیند گفت برین صورت هیچ دلیلی داری گفت آری
 درین خانه خالی هیچ گس نیست بفرست تا طرزی از عسل بیاورند چون عسل حاضر شد گس بسیار جمع آمد گفت
 اینک نموده از آنچو سلیقم ظاهر شد سلطان را خوش آمد و تحسین کرد و این سخن با امیری دیگر در میان آورد
 گفت لشکر تربیت کن و ایشان را از خود طران زیرا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند زبانشوند گفت برین سخن هیچ
 دلیلی داری گفت دارم و شب بعضی رسانم چون شب آمد بفرمود تا طرزی عسل آوردند یک گس پیدا
 شد گفت لهما که کسی متفرق شدند و در تاریکی نفرت افتادند هر چند پال بدیشان عرضند و هدیه بپوشان انگس
 نگردند و بیاب جگای بی یا دارم ملک فرمود که باز گوی امیر گفت سلطان در عهد بوده که در جمع مالی می کشید
 و بغیر حال لشکر بایان نمیداد مالی که بدست می آورد و صند و قهای نماند و بعد محافطت میکرد و قضا را بدین
 لشکری جمع مینمود تا بدایه حرب او متوجه مصر شود این خبر بمصر رسید کی از ارکان دولت سلطان مصر
 با وی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال میدهد و لشکر میاورد و مردان تو کو و لشکر تو کیست
 پادشاه اشارت به صند قها کرد و گفت مردان من در میانمانند و لشکر من در صند قها هر گاه خواهم بیرون
 آمیزم در شام این حال امیر شام تا ختی کرد و بر غالب آمد صند و قها در قرق آورد و گفت اگر او
 برین مال مردان کاری و مبارزان کارزار می جمع کرد این تفرقه بدو نرسیدی بیت
 مال دهی مرد بدست آیدت در نه و بی زود شکست آیدت و تجمیع برای صلاح ملک پیوسته
 باید که منبایان و جاسوسان بر گمارند تا از جوانب اطراف خبر بیاورند و از هر گوشه که فتنه سر بیزند
 و در تدارک آن کوشش نمایند آورده اند که صاحب بن عباد ملازم فخرالدوله و علی بود و اکثر اوقات
 در شیراز مستندی اتفاق افتاد که سه روز پیش دی زرق صبح جابم که بملازمت رسید فخرالدوله پرسید
 که سبب تحلیف سه روزه چه بود صاحب گفت که پرورد منی با از طرف ملک ختا آمد و تفریر کرد که خان ختا
 بوقت آنکه به فراخخانه خود میرفت با یکی از ارکان دولت خود به مشاورت سخن گفت سرورست که در آن
 فکر مانده بودم که چه گفته باشد و تقصص لشکر میکردم و در دفع تعرض ادبایا میساختم اما امروز صبح فاصد دیگر
 رسید که وزیر لشکری میکرد و یکی از اطراف ملک خود میرفت و حال طرح کردم و بملازمت آمد و ملازم را از نظر نقص

احوال سلاطین این غایت بوده با وجود اینکه حکام و شیراز کجا و قبل ازین بیان رباب بنابار اعلام و سکه گذار شده
 حکم چندی بدارن من ترتیب بدست کار از جانب و اطراف بانجری باشد تیغ قهر فتنه جوی بردار
 بر فتنه بر ملاطفت را سپری باشد یازدهم باید که وسیله آن شود که فقیر از سلطان ساند و سلطان گرد
 مظلومان و داود از امان را پیش داشته و اگر دادر دل خود پیش طیب و انشای الت فقر کرده ثمرت شفا
 ملوفش کنند و هر یک که رعایا از خوف او بخدمت سلطان نتوانند رسید بر مثال نیست که جو صافی باشد و تنگی
 در آن آب جای گرفته و لباشنگان بدان آب محتاج باشند و از همین است اگر در آن نتوانند گذشت قطعه
 چو داری اختیار بی خیال کن که در ویشان ز تو آسوده گردند مباحث آن نوع کز دست جفا
 زیر پای غم فرو نه گردند و دوازدهم باز در میان جهان زمینگانی کند که خدا بد که برستان با
 همچنان معاش کنند و در حدیث صحیح آمده است که من لا یحرم لایحرم هر که رحم کند بره رحمت نکند یعنی کسی
 جز رحمت بخشد بر او نه بخشد و در خبر آمده و بخشد بر کسی که از شما فروتر است تا رحم کند بر شما کسی که از شما
 برتر است **مشتوب** غم زیر وستان بخور زینهار ترس از زبردستی و درگاه
 سلوک بچنان کن بخلق جهان که خواهی که با تو کنند آنچه بچنان اما آداب و زرا را زیاده
 از همه در کان دولت باید زیرا که هیچ کاری بر درگاه سلاطین از وزارت صعب تر نیست چه بر
 حد بسیاری دارند و حیوان او بیشتر از زمان پادشاهند خصوصاً جمعی که در صاحب و مدخل
 با او بسیار و مشارک باشند لا جرم پوسته طبع و منصب وی می بندند و دامهای گمراه و عیال باز کشیده و سر
 آنکه او را در دای انگشت کردی خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری باز نداشتی و غم طبعی
 نیست باید که در قیود باب آداب شرط وزارت فرو نگذار تا انگشت بر حرف او نهند و برزگان گفته اند که
 چون کسی هم خود را بیای که گذار و حجب جویند و در مجال دخل و نفوذ کار رسد که مدعی است من پاکست
 که هیچ قطره که بر برگ گل چکید یابی ابو ذر جبر را پرسیدند که لائق وزارت کیست گفت آنکه در چهار
 و سه و دو و یکی باشد گفتند تفصیل بیان کن گفت یکی از چهارم شیار است که اگر انجام کار با باند دوم بیدار
 که خود را پیش از وقت در محالک نیندازد سوم و دومی در ساختن کار های بزرگ حجام
 جو اندوختن آموختن سبکی آنست که چون از خدمتکاران خدمت نیکو بیند زود در مکافات
 آن او را نواز می نماید و دوم جمعی که از فرمان او سرکشند مالمش و در سوم حوادث و درگاه را آماده باشد

علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 در این کتاب
 آمده است
 که هر که
 رحم کند
 بر خلق
 رحمت
 خداوند
 بر او
 نهد

و آن دو یکی آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب حیت غافل گردد و یکی آنست که در هیچ
 از حق سبحانه و تعالی فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدا تعالی با امیری یعنی یکسی که صاحب امر و
 خداوند فرمان باشد نیکویی خواهد کرد و از زیری رستگار و در دست گرفتار بد بدارد تا اگر نکته از قواعد عدالت
 فراموش کند آن نیز یادش بدید و اگر یادش بود و زیاده را ندو گاری نماید و اگر حق سبحانه و تعالی بدان میر خیرین
 خواهد کرد و از زیری بدید و اگر مردم از آزار بدید که اگر و قائل عدل فراموش کند بایادش ندید و اگر بایادش بود و او را
 بر آن اعانت داد و نکند پس وزیر یکی که بصفت رستی و یابی موصوفست در دو گاه سلطان باشد و تمهید
 در کان عدل احسان شنوی جزایغ افروز ملکندان زیران که رحم آرند بر حال فقیران
 وزیر را بر جبهه خود در سلم داند از وی نام سلطان ندو ماند و از شر و طعنی وزارت و آداب
 آن نوزده نکته آورده میشود اول رعایت جانب حق و این صورت بر همه چیز مقدمست زیرا که چون کسی
 جانب حق نگذارد و هر آینه ملاحظه احوال خود خواهد نمود از ناشایست و ناپایست احتراز و جنباب
 خواهد فرمود دوم مساوات نگاه دارد میان شاه و سپاه و رعیت و ذیل بهیچ جانب نکند تا جایی در قی
 نشود و این مشکل ترین کاری نازک ترین علمیت در وزارت است و در کاری که شروع میفرماید در رعایت
 آن نیک نظر کند از خفاقت آن مهم برانزاید تا آخر پستیانی نکند و پشت دست حسرت بداند
 حیرت نه گردد **مشمول** کاریکه گرفتار تو در پیش از عاقبتش نکوبد بر اندیش
 اگر مصیبت است آنچنان کن و نیست صلاح ترک آن کن چنانچه قاعده های نیکو نمند
 رسوم بد براندازد که در حدیث آمده هر که سنتی حسنه و راه نیکو نمند او رستند و آن مفری که عمل کند
 بدان هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده بنده بر و باشد و زیر آن گناه هر که عمل نماید بیان رباعی
 ای آنگه کار شاه گشتی مشغول خواهی که همیشه باشد غرق و غرق بر صفی و دینگار رسته بگذا
 گان پیش خدا و خلق باشد مقبول پنج کفایت خود را هر گرداند و امور کلیه که کفایت وزیر در تمهید
 مصالح دولتها پیش از آنست که تقریر پذیر باشد آورده اند که عضدالدوله ابو علی حسری وزیر
 یکی از آل ابولوی بود برنجید نزدیک و رسولی فرستد با شمشیر برهنه گفت این را پیش او و رسول
 همچنان کرد و هیچ گفت وزیر قلی پیش وی انداخت و گفت جواب تو اینست هر که با عضدالدوله
 آورد و ناهان توشت و اگر کان دولت دیر پردوی او بیرون آورد و تا او را بگریختند و بند کردند و نام

او را با ملک شاه خود بنام داد بیت همه کارشاهان حکمت پیروزه زر لے وزیران پذیر شکوه
 ششم اگر سلطان اسی اندیشید که مصلحت مالی و ملکی دران نبود باید که بدان اضی نشود لیکن در مجمع آئین
 پس کند و بر سر حج نکویش آن نماید و داند که رای ملک اندیشی باشد که از سر کوه در آید و سکه که
 بیک فعه خواهد که آزار از طرفی بطرفی گرداند و روطه ملاک اقتدا با اگر بادی مساعدت نماید و بهار را و احتیاط
 یکجانبه در اینجا و خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر جاس که خواهد تواند بود همین سیاق در صرف رسا
 بادشاه از آنچه مستغن خسادی بود طریق تلفظ و تدبیر بجای باید آورد و در وجه امر و منی بلکه از شکر تفرغ
 چه وجه مصلحتی که برخلاف رای و باشد بدو باید نمود و او را بر و حاکم عاقبت آن کار متنبه باید داد و بهر
 در اوقات خلوات بار و امثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت و لطیف و سلی آن ایس
 را از خاطر او بیرون باید بر داشت و نه و نری و کار آگه که تعبیه اس سلاطین و س
 دیگر از درستی بر آری نفس نیاید از آن رس خود باز پس پس آن بک ابل مرار کنه
 بفرصت ره چاره پیدا کنه هفتم بنشیند به تقریب ملک کمال احتیاط مغرور نگردد و که صلاح سلاطین
 حکم آب و آتش دار و و اعتماد را نشاید و تعیین داند که هر نصیبی را غنای در عقبت و هر دولتی را گنجی
 مستقیم بزرگی را گفتند چه سراسر رس خود سازی گفت مرادین شهر و دولت کی سراسر دیوان
 وقتی که در عمل باشم دوم یک زندان آن دم که مغرور باشم فرد چه باشد ازین کامرین بقبالی ادب
 که که هم چنین بودید ازین مینی ندان مینی هشتم تا تواند احسان کند پیش از آنکه فرصت آن فوت شود مقنوع
 ندان پیش که دست ساقی بهر در غربت دولت افکند زهر از سر نیز این کاوه و دستار
 جدمی بکن دلی بدست آر کین سر سبه ساله با کف نیست دین ردی همیشه همچو نه نیست
 تمام در و اگر در حاجات مردمان و امیدواران سعی بلیغ نماید که تقاریر ملازمت شاهان قضای حاجت
 محتاجان ست از حضرت امیر المومنین حسن رضی الله عنه منقولست که فرمود اگر حاجت مومنی بر آرم
 دوست تر دارم از آنکه هفتاد سال با حکان نشینم و از دنیا مال بغیر طبع السلام روایت کرده اند که
 گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی میزدم تا سوار شود و غرض من آن بود که حاجت
 مردم بر آرد و گر دادم بسیار از اولیا و حکما نظر بر همین معنی داشته اند و خدمت سلاطین اختیار
 فرموده و از شیخ کبیر قدس سره منقولست که در یک یک و از هفتاد و نوبت پیش عضد الدوله رفته

از آن بانی وزیران مینی

جنت کار سلطان و ساخته نشد و با خبر روز عیدالدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده اینها که من
 کار تو ساخته گشت من را بازی آئی و منزه منتع نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیست
 من ضای خدا بود و یقین میدانم که خدا ازین آمدن من نشنود و اما کار تو ساخته شد که در مهم
 سلطانان اهتمام کردی و محتاجا زانا امید ساختی و ندانستی که تا این دولت کار کسی نسا زد کار ایشان
 ساخته نگردد و کار در این مستند بر آید که ترانیه کار را باشد
 عضدالدوله متنبه شد و بسیار بگریست کار را شیخ را تمام بجا بپایست در ساختن کار که ان سبی نمای
 کار تو شو ساخته از لطف خدا چشم سلطان را بر خیزد و در پان کند که خیر او همه کس بر سر گویند و زیرا تا یک
 و نال پادشاه خیر بسیار کردی اما یک مستونی را فرمود که دیگر اقطاع بکسی ندهی که دستت بر من رود
 دیگر در پیش از وزیر چیزی خواست مستونی را گفت که فلان اشیا با اقطاع او بنویس مستونی تا می میگردد
 وزیر گفت چه تا می نیکی از ان می ترسی که دستت بر داری نیست ترسی که من ترا بر آید و بر من خیر تا یک رسید
 وزیر را طلبید گفت مستونی را چرا بری او بخنی گفت من میجو استم که طاب سر پرده دولت ترا بچ دوام
 است حکام دهم او نیکن داشت نه سزاوار بر او بخنن باشد اما یک بگریست و مرتبه وزیر را بلند کرد و انب
 و خلعت داد و در تواریخ مذکور است که سلطان ملک شاه را گفتند که خواجه نظام الملک هر سال از خزانه عضد
 دنیا را بطلا و صلیبا و نفرا و نوا و یار و ان و گوشت نشینان میداد و شما را از ان هیچ نفع نیست و بدان
 مبلغ لشکر جبار در هم میتوان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بدان زر لشکر زور را
 ترتیبی توان کرد که ایشان دشمنان را بشیر یکم طول آن یکذرا است و تیری که فتن او می صد گز
 باشد از تو دفع کنند من از برای تو همان زر لشکری ترتیب میکنم که از اول شب تا صبح بر درگاه حضرت
 آید بقدیم عساق ایستاده اند و از برای تو زبان بدعا و دست بجا بخت کشاده و شمشیر است با
 بر میرسانند و تیر آه از هفت سپر آسمان میگذاهند و لشکر تو و ما همه در پناه این خیمه فر
 و گری می که در پیش در پناه کسی است که پادشاه جهان پناه در پیش ملک شاه بگریست گفت تا این
 بر من بشیر ازین لشکر ترتیب فرست یا زو هم قدر در عمل باند و از ان فائده گیر و در کار سازی
 و دوست نوازی کو شد و آنا و اید و ای کسی نرساند و اگر بدقتیکه آن عمل زودست رو و جز حسرت و دلت
 در دست نماند بمیست چون توانستی ندانستی چه بود چون بدانستی توانستی نبود

آورد و اندک بزرگی از محل مغزول شد و جمع میکرد گفتند روایا شد که چون تو خزینی در عزل جیغ کند
گفت من نه از مغزولی جیغ میکنم چه یقین میدارم که عمل بجای غزل نمیداشند این فرغ و اضطراب بزرگ است
اما اگر با کسی نمونی کرده هم میگردد که کاشکی میکنی زیاد کردی و اگر از من به نسبت کسی بدی صا شدیدی باشی
که کاشکی بدی نگردد و فرد چون عاقبت جز با بد و نیک میبندد ای کاش شبی از همه کس پیش کرده
و در آن شب از جیغ خلق و زرد مردم به تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره بریشانی نزنند و یقین رانند
که مردم غلام اختیار ندهند هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست آورد و اندک
فضل بن سبیل رزایان زارت خود یکی را گفت که از آمدن مردم به تنگ مدوام دار بسیار گفت و شنود
با دوستان طول گفته گفت ای وزیر بالقی اعزاز از بس پشت خود بگیر و مسند وزارت بر هر چه در عهد من
که دیگر هیچکس از بنحاند و در هیچ هم کسی بیدر هیچ نماید قطع پیش آنکس اختیار من نیست
خفتن بیا اختیار می آید و اگر آن اختیار رفت از دست بدو و چه کار می آید
شیخ و دوستان خاص میدادند که از همه نعمتها احباب میکنند و محبت نیکو تر باشند و گفته اند دوست خاص
با این گنج زر خاص چهارم از اعمال خائن و ظالم ماعل نشود و پوسته بخص و تحسین ال ایشان بهشت خال
نماید و ظالمان آنرا زنده را بر مظلومان رجا یا سلسله نگراند و چون ستم و حیانت یکی از ایشان ظاهر شود
و در المومنین که شاه و آن باشند عبرت دیگران گرداند و در سیاست ظلم بر مظلومان کند یا نزد مردم اعمال
رشوت بگیرد زیرا که تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بدگیری رشوت بدد و چون وزیر بر رشوت
قرینت شد اجابت ست رشوت گرفتن آنکس از مردم و رشوت دادن و ستدن حرام است و دیگر رشوت
گیرنده زبون رشوت دهنده می باشد و زبونی مناسب زیر نیست شایسته اگر بگوید حاسد می گوید
عسفی یا عمر و سعادت عاندی و قوت یا به چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ پاک نیست و نزد سلطان
اشقی و کینه از ایشان ظاهر کند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب مناظره و جدال
خود جواب از روی علم و وقار گوید خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب حاکم میباشد مقدم خود را
به سلطان چنان نماید که باز نکند و کمتر اشقی که شاه فرماید تمامی اموال و هر چه جات خود را بقیل خواهر
نیز که چون چنین کند مال او را طبع پادشاه امین شود و چرا از خود داند و جهان را تصرف خود نشاند
از هر چه کسی که عمل میدد باید که زردی مال و فکر بسیار باشد و تا بار دنیا نمرده باشد برو

اعتماد کند تا او را آخر کار متصل در شمسار گردد و مشغول به تلاش ببارد نخست آن نمود
 بقدر زهر پانگهش نرسد و با یام تا بر نیاید به نشاید رسیدن بعد کسی
 نوزدهم کار یک رفیق درو آسان باشد و مردن دشوار شروع نماید که بزرگان گفته اند میت
 تو بهی که در آسخت رخت بهیون نش کنست اما از ارباب قلم
 یکی دبیر اند و قلین سلطان دارند و دیوان انشا تعلق بدیشان میدارد و ایشان چنانکه
 باشند و معتد و کافی و خوش طبع و تیز ذهن و از اصطلاحات با خبر و حکیم و سطر و سپیدند که حاجب
 پادشاه بهتر یا کتاب و حکیم فرمود که حاجب جز و اوست و کاتب کل و اگر دبیر لطیف طبع باشد
 سخنیهای نیکو تواند کرد و آوره اند که پادشاه ایران وقتی داشت که در میان فوجی از خا لشکر
 را جامهای سیاه پوشانیدی چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا سیاه پاران پیش رفتند
 و آن جنگ را بهر پیروزی و فتح اتفاق افتاد که پادشاه توران که بنیاده هزار مرد و دهشت
 کشیده چون هر دو لشکر در میان یکدیگر میبایستادند شاه ایران با بعضی خواص زایل مصاف خود
 بر بلندای ایستاده بود و چون اتحاد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست که آن و زحرب کند و بدست
 خود بر کاغذی نوشت که سیاه پاران را بگویند تا باز پس ایستند و هر مرد عاقل بود و دست اگر لشکر
 اگر خصم قوی شود و امکان اراده که ظفر ببنفشه المحال قلم برداشت و نقطه در زیر سیاه پاران زد تا
 سیاه پاران شد چون خطایمان سیاه پاران که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه و مدبر رسید
 عتقا و تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن از آن جرأت و محولت عجب
 و داشته منهرم شدند و بهر دو سیاه پاران حاجتی نیامد و بر صورت حال بعضی رسانید شاه او را استوداد
 نوازین فرمود و گفت و چیرین بایک که بیک نقطه بنیاده هزار مرد از هر میت و دهر و دیگر و بایک بایک
 هست که پادشاهی به پادشاهی نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بر من زنی من خود را بر تو خواهم زد
 ایران دولت فروماند که در جواب بن سخن چه نویسند و دبیر سلطان مر خوش ذهن بود گفت من جواب
 بنویسم که همه شما را پسنداند پس نبخت که من تو چون نشسته و سنگ خواهم شیشه زن خواشیش
 بر سنگ همه اعیان حضرت این جواب را پسندیدند و مشهور سخن کان از سر و انش نویسد
 هنوز عاقلان مقبول باشند و دیگر عمل را را نشاند ایشان متعلق بود را میباشند

[illegible]

سلطان افند و خویش را در آن نهره بنید ترک بهر خود گیرد و از آن بجنب نموده حظ خود پادشاه را
سلم دارد و تا نهره خیر برسد و آن فائده هم عائد بهر شود و اگر بادل آفتاب می حفظ خود مشغول گردد که
او خالی از غلطی نباشد و چون او را انبساط و گستاخی می باشد باید که بهنج وجه در هیچ کاری حرفی با
سلطان حواله نکند اگر چه حق بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح از وی در یا بهر میج جا باز نگوید و اگر بنا
سکو کند و باز نگوید بدان اعتراض نکند اگر چه آن خبر با سلطان رسیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت
بسیار است اگر میان وی و پادشاه حالی افتد که قبیح آن عائد یکی از هر دو تواند بود و جدا کردن در آن
آن قبیح منسوب با خود گرداند و بر آن ساحت سلطان را از آن ظاهر کند و چون سلطان بری است
شود و باید که عینها انگیزد و تدبیر نماید نشد که تا آن قبیح از وزیر گردد و باید که در خدمت ملوک چشم دوست
و از زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند و با عی پیوسته و گوشت سگوشه باید داشت
فرمان تهنیت برده باید داشت از سبکی زبان و آن باید کرد و زبده دل و دیده را نگه باید داشت
صحیح سبکی که روزی نزدیکی از علقا رفتم و در دیدم بر تخت نشسته و دختر چنگا که تخمیناً نزدیک
از اگر قمره مرا گفت وانی این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر پسر منست برود و پسر
به فرزند او و من تخریب نامزد و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرات نمانم شاید غیرت او را بران
و از کبر این بختا بدب آستین بر سر آن دختر نهادم و بر دوشتم و سر آستین خود را بر سر او نهادم و خلیفه را
آن ادب خوش آمد گفت اگر خلاف این می کردی از نعمت حیات محروم میماندی پس مراده نهره را دیدار
انعام کرد و من شکرانه آنرا که از آن و طبع خلاصی یافته بودم همه را صدقه دادم و و را ادب ندما
آورد و اندکی از ملوک ملازمی داشت به نایت صاحب ل فرو رخی چنان زخوشید ماه نتوان کرد
منظری بنشیند و مشک سیاه نتوان کرد روزی ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی و دلکش
میانی را اگر گفت آری بهنج ^{بسیار} لطیف و ظریف سلطان گفت تو او را دوست دار
گفت نه پرسید که چرا گفت کسی را که پادشاه دوست میدارد من که باشم که او را
دوست دارم سلطان را ادب او خوش آمد و سخن او را پسندید و درجه او را بلند گردانید و قطعه
برگه را با ادب باشد اگر بجای رسد عجب نبود چون ادب بهت از عجب است
چون این رساله بسیر صاحب کتاب رسید ادب قتیبای آن میکنند

روز شنبه ۱۳۰۲

روز شنبه ۱۳۰۲

روز شنبه ۱۳۰۲

روز شنبه ۱۳۰۲

روز شنبه ۱۳۰۲

روز شنبه ۱۳۰۲

